

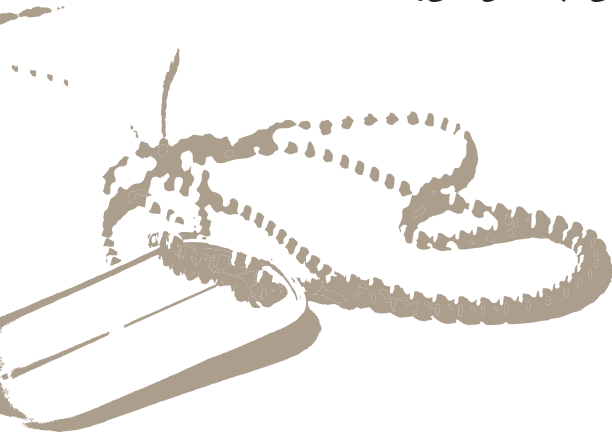
الله



خاک و خورشید

زندگی نامہ ی داستانہ شہید حسن آقاسی زادہ

مجتبیٰ حبیبی



سرشناسه: حبیبی، مجتبی، ۱۳۳۹-
عنوان و نام پدیدآور: خاک و خورشید: زندگی‌نامه داستانی شهید حسن آقاسی زاده / نویسنده مجتبی حبیبی
مشخصات نشر: تهران: فاتحان، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری: ۱۲۸ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۹۶-۵۴-۱
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
موضوع: آقاسی زاده، حسن، ۱۳۳۸-۱۳۶۶.
موضوع: داستانهای فارسی -- قرن ۱۴
موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهیدان -- داستان
رده بندی دیویی: ۸۴۳/۶۲: رده بندی کنگره: ۱۳۹۴ خ ۲ ب / ۹۲ / PIR۸۳۴۱
شماره کتابشناسی ملی: ۳۹۳۲۱۲۹

این کتاب به سفارش کنگره ملی شهیدای دانشجوی کشور تالیف و چاپ گردیده است.

سرآمدان علم و اینار



خاک و خورشید

زندگی‌نامه داستانی شهید حسن آقاسی زاده

به روایت: مجتبی حبیبی
ناشر: فاتحان - سازمان حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس سپاه

نمونه خوانی و ویرایش: مرتضی مشاکی

طراح جلد: سید ایمان نوری نجفی

مدیر هنری: مریم خوش برش

نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۴

چاپ: فاتحان

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

قیمت: ۶۶۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۹۶-۵۴-۱

نشانی: تهران خیابان نوفل لوشاتو - خیابان هنری کرین - پلاک ۳

تلفن: ۶۶۷۰۸۳۶۹ - ۰۲۱

نقل و چاپ نوشته‌ها منوط به اجازه رسمی از ناشر است.

به جای مقدمه

دوران دفاع مقدس پرافتخارترین برهه از تاریخ معاصر ایران اسلامی است؛ الگویی به یادماندنی از حیات طیبه‌ی انقلاب اسلامی توأم با خلق صحنه‌های بسیار زیبایی از رشادت‌ها و از جان گذشتگی‌های آحاد ملت ایران در راه مبارزه با طاغوت‌های زمان و تحقق آرمان‌های بلند یک ملت ظلم‌ستیز؛ این گونه بود که هشت سال دفاع مقدس سربلندی این مردم شریف در پیشگاه تاریخ و ذلت ابرقدرت‌های شرق و غرب را به ارمغان آورد و در بزرگ‌ترین آوردگاه تاریخی ایران زمین، نه تنها وجبی از خاک عزیز ایران اسلامی از دست نرفت، بلکه جهانیان را مات و مبهوت عظمت و بزرگی خود نمودیم.

در این میان نقش دانشجویان مجاهد و دلاور ستودنی و مثال‌زدنی است، آنان که با حضور در جبهه‌ی علم و دانش بنا داشتند فردایی روشن را برای میهن خود رقم بزنند، با آغاز حمله‌ی جنود شیطان، جبهه‌ای مهم را پیش روی خود دیدند و برای دفاع از انقلاب اسلامی و ایران اسلامی رخت جهاد بر تن کرده و دوشادوش و پیشاپیش دیگر مجاهدان جبهه‌های نبرد حق علیه باطل افتخار آفریدند. حضور قشر فاخر دانشجو در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل جلوه‌ی بدیع از سیر الی‌الله‌جوانان خداجوی این سرزمین بود و دانشجویان را در شمار نقش‌آفرینان مهم و اصلی جهاد قرار داد تا جایی که بسیاری از تأثیرگذاران و فرماندهان جبهه‌ی توحید از میان ایشان انتخاب شدند. این افتخاری بس بزرگ و جهادی بس عظیم بود که به حق شهدای گران قدر آن را نیز باید شهیدان سرآمد عرصه‌ی علم و ایثار به حساب آورد.

به نیت پاسداشت رشادت و عزتی که این سرآمدان از خود به یادگار نهادند، مجموعه‌ی حاضر به زیور طبع آراسته شده و در قالب کنگره‌ی ملی شهدای دانشجو با همت و حمایت سازمان بسیج دانشجویی و سایر دستگاه‌های دانشگاهی تألیف و تدوین شده است.



فصل اول

«روزگار خوش ایمان و تجربه و دانش»

تا پیش از عملیات والفجر هشت، همسایه‌ی امام هشتم، مهندس جوان، حسن آقاسی‌زاده، مهندسی رزمی بسیاری از عملیات‌ها را چه به‌عنوان ناظر و چه به نام طراح و مجری طرح، اجرا کرده بود؛ اما این یکی از پروژه‌های اجرا کرده‌ی پرشمارش نبود. در این پروژه او ده‌ها مهندس، نقشه‌بردار، نجار، آهنگر، بنا، تکنیسین، کارگر، بسیجی و جهادی را به کار گرفته بود تا همه چیز برای عملیات بزرگ ۱۳۶۴/۱۱/۲۰ آماده باشد. در این عملیات، ارتش جمهوری اسلامی ایران و سپاه پاسداران، نیروهای عمل‌کننده بودند؛ به‌همین دلیل، مهندسی رزمی قرارگاه خاتم‌الانبیاء با مدیریت و فرماندهی مهندس جوان از همه‌ی وزارت‌خانه‌ها کمک خواست و انبوهی از ماشین‌های راه‌سازی و کمپرسی و... گرد آورده بود.

مصالح ساختمانی اعم از تیرآهن و سیمان و ماسه و آهک و... در جاهایی که مهندس معین کرده بود، به فراوانی ریخته شده بود. مهندس حسن آقاسی‌زاده گرچه در جلسه‌های مشترک با فرماندهان سپاه و بسیج حضور می‌یافت و به آن‌ها مشاوره می‌داد، اما در کاری که برعهده‌ی شخص خودش بود، خودش بود. لشکرها و تیپ‌ها و گردان‌ها چشم امیدواری به کار او داشتند، اما او فقط می‌بایست به کارایی خود، به دانش آموخته‌اش در دانشگاه تورنتوی کانادا و به

تجاری که از سال ۱۳۶۱ در عملیات‌های مختلف به‌دست آورده بود، تکیه می‌کرد. او مسئولیت جان انسان‌هایی را که در عملیات شرکت می‌کردند، از نظر تأمین جان‌پناه، کانال‌های اجتماعی، راه‌ها، پل‌ها و کانال‌های انحرافی آب اروند، برعهده داشت؛ کانال‌هایی برای تجمع آب در کناره‌ی اروند که قایق‌ها پهلو بگیرند و نیروها اعزام شوند و کانال‌هایی که با آب انداختن به آن‌ها می‌بایست پشت جبهه‌ی دشمن را به باتلاق‌های متعدد تبدیل می‌کرد. گام‌به‌گام می‌بایستی عملیات را همراهی می‌کرد تا به محض تثبیت شدن موضعی، لودرها و بلدوزرها و بیل مکانیکی‌ها را برای احداث سنگرهای متناسب با آن، در کم‌ترین زمان ممکن اعزام می‌کرد. همین سنگرها در مواردی که نیاز به عقب‌نشینی موضعی می‌شد، در پشت سر نیروها ایجاد می‌شد تا نیرو بتواند کار دفاعی‌اش را شروع و موضعش را تثبیت کند. مهندس گرچه با اعتماد به کار همکارانش به کارها سرعت می‌داد، اما در همه حال، او بود که می‌بایست جوابگوی قرارگاه، لشکرها و تیپ‌ها، مسئولان وزارت‌خانه‌ها و... می‌شد.

طبق نقشه‌ی کلی عملیات که از روبه‌روی آبادان به جاده‌ی فاو - البجار یورش برده می‌شد، در نهایت به تصرف درآوردن شهر فاو و نواحی آن منجر می‌شد، دو شبه یورش نیز در دو سوی بیرون از خط عملیاتی انجام می‌گرفت تا دشمن سردرگم شده و زمانی به خود می‌آمد که از شهر فاو بیرون رانده شده بود. بنابراین مهندس جوان در منطقه‌ی هورالعظیم شبه‌جزیره‌ای و ام‌الرصاص جزیره‌ی دریایی امکاناتی فراهم می‌آورد که نیروهای عملیاتی بتوانند نقشه‌ی کامل خود را به اجرا درآورند. مهندس برای طراحی نهایی سازه‌ها، آن هم بر روی اروندرود و در دهانه‌ی خلیج فارس - خور عبدالله، می‌بایستی چنان سازه‌هایی به کار می‌برد که موفقیت عملیات را تضمین کند. از مشاوری با دهه‌تن از کارشناسان نظامی و بومی تا

مطالعه‌ی گزارش‌های سالانه‌ی هواشناسی استفاده می‌کرد. جزر و مد آب در روز و شب با آفتاب و مهتاب و بدون آن‌ها، عوارض بارندگی‌های بهمن‌ماه سال ۱۳۶۴، ظرفیت افراد تهاجمی و تجهیزات و ادواتشان را یک به یک برآورد می‌کرد و برای موانع ثابت و متغیر چاره‌اندیشی می‌کرد. به شکلی که توجه دشمن را جلب کند و به ظاهر گسترده و گمراه‌کننده، در هورالعظیم فعالیت داشتند، اما سازه‌های اصلی با استفاده هرچه بیش‌تر از اصول مخفی‌کاری طراحی و ساخته می‌شدند تا در عملیات اصلی و در لحظه‌های بعد از ورود غواصان خشک‌کن به مواضع دشمن مورد استفاده‌ی نیروها و ادواتشان قرار بگیرد. تا روز بیستم بهمن‌ماه سال ۱۳۶۴، مهندس حسن آقاسی‌زاده به‌عنوان معاونت فنی مهندسی قرارگاه خاتم‌الانبیاء، گاه با گروه‌های شناسایی وارد خاک دشمن می‌شد و همگام با آن‌ها به عملیات می‌پرداخت، اما با اولویت، وظیفه‌ی خودش، یعنی برآورد فنی و مهندسی را شناسایی و یادداشت کردن و ترسیم خطوط کلی و علایم و ویژگی‌های طبیعی و دست‌ساز را فراهم می‌کرد و هم از حیث نظامی مجموعه‌ی شرایط را ثبت و ضبط می‌کرد تا بهتر بتواند طراحی مهندسی رزمی ارائه کند. از طرفی، گرچه غواص نبود، اما در هر فرصتی که دست می‌داد، در تمرین‌هایی که دورتر از منطقه‌ی عملیاتی مورد نظر بود، شرکت می‌کرد. خرج‌گذار، خدمه، دیده‌بان و توپچی نبود، اما هیچ فرصتی را برای یادگیری از دست نمی‌داد. یادش می‌آمد که با مادر در یک روز گرم تابستانی در خیابان راه می‌رفتند که به منبع آب سرد کنار خیابان رسیدند. مادر دعوتش کرد گلوپی تازه کنند. مادر از آب سرد نوشید، اما خودش از آب معمولی شیر لوله‌کشی استفاده کرد. مادر پرسید: آب سرد که هست، چرا آب ولرم می‌خوری؟ و او گفت: اجازه بدهید من مهار نفس را داشته باشم.

او در سه ماه شبانه‌روزی کار بی‌وقفه برای آماده‌سازی عملیات، شب‌های سرد زمستانی منطقه را تحمل می‌کرد و این چیزی نبود مگر ادامه‌ی همان مه‌بار نفس. کیلومترها احداث جاده‌ی شوسه‌ای، احداث پل و خاکریز و... چه بسیار پیش می‌آمد که راننده‌ی لودری از ترس گلوله‌های توپ و خمپاره که منطقه را به جهنم تبدیل می‌کرد، به کار ادامه ندهد و بقیه هم از او متأثر شوند، اما این مهندس جوان سریع وارد اتاقک لودر می‌شد و می‌گفت: به کارت ادامه بده، من پشت هستم. پیش آمده بود که بعد از پایان کار ساختمان پلی، راننده‌ای داوطلب عبور از روی پل نشود و او در امتحانی به‌عنوان اطمینان خاطر دادن به بقیه، با خودرو از روی پل بگذرد. مهندس سریع از راننده می‌خواست: اجازه بده من پشت فرمان بنشینم. اگه ترسی نداری، سمت شاگرد بشین، اگر نه پیاده بیا اون طرف پل و ماشین رو تحویل بگیر. مهندس وقتی می‌دید کمپرسی‌های ماسه از نزدیک شدن به محل مورد نظر طفره می‌روند، خود در محلی که لازم بود ماسه‌ها ریخته شود، می‌ایستاد و از آن‌ها می‌خواست بارهایشان را خالی کنند. تا ظهر روز اول عملیات که واحدهای عمل‌کننده به محاصره‌ی شهر فاو دست یافتند و از طرفی نیروهای بعدی کارخانه‌ی نمک را در محاصره گرفتند، مهندس همراهشان بود. بعد از ظهر هم عملیات ادامه یافت و تا پیش از غروب آفتاب مواضع مورد هدف، همه به تصرف درآمد. مهندس پایه‌پای نیروهای عملیاتی پیش می‌رفت و با بی‌سیم از خودروهای راه‌سازی درخواست می‌کرد تا پشت سر نیروهای رزمی پیش بیایند و در جاده‌ی ساحلی به احداث سنگرها و استحکامات پردازند. برای این منظور دیواره‌های بتن از پیش ساخته شده به‌سرعت از کامیون‌ها به‌وسیله‌ی جرثقیل تخلیه می‌شد و در محل‌های در نظر گرفته شده با چند پیچ و مهره به هم وصل می‌شد و به‌سرعت قابل

استفاده‌ی رزمندگان واقع می‌شد. جاهایی هم که لازم بود خاکریزها و کانال‌های اجتماعی احداث شوند، لودرها و بیل مکانیکی‌ها به کار گرفته می‌شدند و به تدریج ظرف چند ساعت کل منطقه‌ی عملیاتی از پوشش مناسب استحکامات برخوردار می‌شد. سرعت عمل و دقت در درست انجام دادن کارها، مورد تأکید مهندس حسن آقاسی‌زاده بود و نیروهایش نیز با آشنایی که بینشان وجود داشت، به راحتی به کار گرفته می‌شدند. حسن آقا در چنین شرایطی بین جدیت و دقت و سرعت، رفاقت و برادری را هم به افراد خود منتقل می‌کرد تا کیفیت کارها بهبود یابد. محور ساحلی که سمت راست نیروهای ما محسوب می‌شد، می‌بایست به سرعت در سنگرهای مناسب جا بگیرند و آماده‌ی دفاع در برابر پاتک‌های پیاپی دشمن شوند. از بعدازظهر روز اول، کار احداث استحکامات شروع شد و تا روز دوم با سرعت هرچه بیش‌تر ادامه یافت. از روز سوم عملیات که لشکر پنج عراق از نزدیکی کارخانه‌ی نمک شروع به ضدحمله کرد، رزمندگان با استفاده از سنگرهایی که نیروهای مهندسی رزمی به سرپرستی مهندس حسن آقاسی‌زاده ایجاد کرده بودند، به دفاع جانانه پرداختند و در طی دو روز، به کلی تهدیدها را ناکام گذاشتند. به محض پایان یافتن موقتی درگیری‌ها، نیروهای فنی-مهندسی استحکامات را توسعه بخشیدند و بعد از آن عراقی‌ها به کلی از حمله‌ی متقابل ناامید شدند. مهندس هر چند ساعت اوضاع ام‌الرصاص و هورالهویزه را جويا می‌شد تا ببیند مواضع فریب‌دهنده برای دشمن در چه وضعیتی است. اوضاع در هر دو منطقه خوب بود و عراقی‌ها سردرگم مانده بودند که جبهه‌ی اصلی کدام محور است و چه می‌توانند بکنند که چیزی عایدشان نشد. سرفرمانده‌ی عراق طی اطلاعیه‌ای شکست را پذیرفته بود و تنها وعده می‌داد که با اعزام سه لشکر زرهی شهر فاو و بقیه‌ی مناطق از دست داده را پس

خواهد گرفت. کار سخت و پردامنه‌ی واحد فنی و مهندسی قرارگاه خاتم‌الانبیاء به فرماندهی مهندس حسن آقاسی‌زاده از روز چهارم نبرد و پس از شکست واحدهای رزمی، به‌ویژه گارد ریاست جمهوری عراق اهمیت می‌یافت. بمباران‌های سنگین و پرحجم هوایی، در فاو و نیز در آبادان شروع شد. هدف اصلی بمباران‌ها قطع ارتباط نیروهای تهاجمی مسلط بر فاو و راه پشتیبانی و تدارکات آن‌ها از آبادان بود که سرعت عمل مهندسی رزمی در ترمیم استحکامات، مانع از رسیدن دشمن به اهدافش شد. ابتکار عمل بهنگام، در طراحی و احداث پل بر روی رودخانه‌ی بهمن‌شیر، همه‌ی پیش‌بینی‌های دشمن را نقش بر آب کرد. در روز یازدهم نبرد، واحد فنی مهندسی استحکامات پدافندی از خاکریزها، دیوارهای بتنی پیش‌ساخته برای حفاظت از مواضع به‌دست آمده ایجاد کردند و پیش از آن هم با حفر کانال‌های عمیق در محور ساحلی و آب انداختن در آن، ایمنی مواضع خودی را بالاتر بردند. حسن آقاسی‌زاده در روزهای پایانی بهمن‌ماه و در طول عملیات، علاوه بر طراحی و نظارت ایجاد مواضع دفاعی، شبانه‌روز در آمدوشد بین تلاشگران واحد فنی مهندسی در فاو، ام‌القصر (ام‌الرصاص)، هور‌الهویزه و آبادان بود. هر جا به نظرش می‌رسید که می‌بایست خود دست به کار شود و نیروهایش را تشویق به سرعت دادن در کارها کند، بی‌درنگ اقدام می‌کرد. مهندس حسن آقاسی‌زاده در طول عملیات ۷۸ روزه با وجود سکونت زن و فرزندان در اهواز، تنها در زمان‌هایی که انتظار تغییر در مواضع خودی و دشمن نمی‌رفت، شب چند ساعتی به مرخصی می‌رفت. گاهی هم بعد از پایان جلسه‌ای در قرارگاه خاتم‌الانبیاء به منزل سر می‌زد. استقرار رزمندگان در فاو تا اسفندماه و بعد از عید نوروز هم ادامه یافت. در این فاصله بود که کار سترگ و بی‌نظیر مهندسی رزمی آقاسی‌زاده و دیگر متخصصان جلوه‌گر شد. احداث کانال

سراسری از اروندرود تا خور عبدالله و پمپاژ کردن آب از اروندرود به درون آن انجام شد. کانالی که کیلومترها طول داشت و یک موضع دفاعی اطمینان‌بخش برای رزمندگان خودی محسوب می‌شد. همین که کارها سبک‌تر شدند و مواضع رزمندگان تثبیت گردید، توانست تقریباً هر سه روز، شب‌ها به منزل برود. راننده‌اش که مرد میانسال اصفهانی به نام حاج‌آقا ارسطویی بود در راه از حسن‌آقا پرسید «... خب خدا رو شکر بچه‌ها این روزها خیالشون از بابت سنگرها و پل‌ها و کانال‌ها راحت شده، راستی توی این یک ماه و خرده‌ای، توی کدوم کارها سختی زیادی کشیدی؟» حسن‌آقا که داشت طبق معمول نجواگونه ذکر می‌گفت، جواب داد «اول این که خدمت برای ارتش اسلام هر قدر هم سخت باشد، قدم کوچکی است که امثال من برمی‌دارند. رزمنده‌ها جونشون رو گرفتن کف دستشون دارن فداکارانه می‌جنگن. باید هرچه در توان داریم، به کار بگیریم. این کارها، حداقل کاری هستن که می‌شه براشون انجام داد. سهم ما از صواب اون‌ها، خدمت کردنمون هست. اما سختی کار رو دو بار به‌شدت احساس کردم. اولی زدن پل فاو بود که کل عرض رودخانه‌ی بهمن‌شیر رو پوشش داد. مشکل چندین جنبه داشت. سرعت آب، اون هم توی بهمن‌ماه زیادتر از فصل‌های دیگه است. اون موقع شما تشریف نیاورده بودید. باید همه‌ی آمادگی افراد و دم دست بودن مصالح رو ظرف حدود دو ساعت به کار می‌گرفتیم، و گرنه به نتیجه نمی‌رسیدیم. اطلاعات خودم خوب بود، اما می‌بایست از کسانی که سابقه‌ی کار در مدخل ورودی جریان آب از رودخونه به دریا اطلاعاتی داشتند، می‌گرفتم و به کار می‌بردم. چون در ساعاتی جریان آب از سمت رودخونه به دریاست و در ساعاتی به عکس. در یک مدت زمان کوتاهی، آب حالت ایستا پیدا می‌کند. همون موقع می‌بایست کل کار انجام بشود و این نظریه‌ی قاطعی

بود. چند نفر رو سراغ داشتم که تلفنی و حضوری نظرشون رو جو یا شدم. به سرعت مصالح رو پای کار آماده کردیم. لوله‌هایی که می‌باید به‌اندازه‌ی این سر تا اون سر رودخونه بود، جوش می‌دادیم و برای پر کردن از کف آب تا بالای اون رو آماده می‌کردیم. بیش‌تر به ماسه نیاز داشتیم. ماشین‌ها و دستگاه ماسه‌سازی رو می‌بایست با آخرین توان به کار می‌گرفتیم و پای کار می‌رسوندیم. بیل مکانیکی و جرثقیل و کامیون و لودر و... لازم بود که با زحمت و تلاش به خدمت گرفتیم. شوخی نبود فقط چهارصد کامیون ماسه در شروع کار لازم بود. فشار روانی - عصبی زیاد بود. مسئولیت اون همه آدم و بعد هم که می‌بایستی برای عملیات مفید واقع می‌شد.» در لحظه‌هایی که مهندس برای به یاد آوردن موردی سکوت کرده بود، ارسطویی گفت «فکر می‌کنم مورد دوم اون روزهای بمباران پل‌ها و سنگرها و تأسیسات بود...؟» مهندس گفت «... خدا خیرت بدهد. همون! از خود فاو تا ایستگاه هفت آبادان یه بند زیر بمباران بود. هواپیماها می‌کوبیدند، ما هم مثل آتش‌نشان‌ها به سرعت ترمیم می‌کردیم. بالأخره از رو بردیمشان. باید شکر گزار باشیم که با رزمنده‌هایی مثل شما کار می‌کنیم. این روزها هم می‌گذره.»

مهندس دم در نیمه مخروبه‌ی محل سکونتش پیاده شد. گردوخاک لباس‌های خاکی‌اش را تکاند، کفش‌ها را به دست گرفت و از پله‌ها به طرف تنها اتاق منزل مسکونی موقتی‌شان در طبقه‌ی سوم راه افتاد. خانم مهندس به محض رسیدن حسن آقا به پشت در، گویی وی را از صفحه نمایش مدار بسته‌ای لحظه به لحظه با چشم تعقیب کرده باشد، به محض چند دقه زدن، با حالتی که انگار مسافر از سفر طولانی بازگشته را استقبال می‌کند، همراه با بچه‌هایشان گفت «به‌به، چشم ما روشن! بلا به دور، ماشاءالله، سرحال و قیباق. انگار نه انگار که بعضی‌ها می‌گن

از جنگ برگشته. حجت بیا بابا رو ببین...» حسن آقا قذبلند و کشیده، نرم و گرم، بچه‌ها را یک به یک، بغل کرد و بوسید و به محض فارغ شدن از دیدار بچه‌ها، زینت خانم را سینی چای به دست دید. لبخندی زد و دور هم نشستند. تا عید نوروز هفته‌ها مانده بود. کنار هم نشستند و شام خوردند. بچه‌ها شیرین‌زبانی کردند و پدر هم همه‌ی محبت‌های روزها و شب‌های نبودنش را نثار آن‌ها کرد. بچه‌ها بعد از شام هر یک بر روی یک پای پدر نشسته، خوابشان برد و مادر که تا این لحظه ظرف‌ها را شسته بود، آن‌ها را سر جایشان در رختخواب گذاشت. روبه‌روی هم نشستند. زینت خانم پرسید «اخبار کل اطلاعیه‌ها رو خوند. حالا هم نمی‌خواهی درباره‌ی عملیات والفجر هشت حرف بزنی؟» حسن آقا با حالت کم‌رویی ماندی گفت «منو از این بابت سرزنش نکن. اصلاً گناه من نیست. البته پرسیدن هم گناه شما نیست. اما یک موضوع مهمه که باید اون رو همیشه در نظر داشته باشیم. در مواردی که دونستن مسئولیت می‌آره و به‌هرحال آدم‌ها ظرفیت‌های خاصی دارن، کسی گناهکار نیست؛ بخصوص این دونستن به جون ده‌ها هزار نفر و پیامد اون یه کشور بستگی پیدا می‌کنه؛ احتیاط شرط عقله. حتا یه وقت آدم بی‌اختیار توی خواب حرف بزنه! به‌عنوان مثال روایتی هست آن مقداری که سلمان می‌دانست اگه ابوذر هم می‌دانست، کارش به جنون کشیده می‌شد. مهم این جاست که من، با مسئولیت و عنوانی که دارم، سوای مأموریت‌های کاری، تا ۴۸ ساعت مونده به عملیات، واقعاً محل و زمانش رو نمی‌دونستم. اصلاً موفقیت والفجر هشت به همین رازداری هست. شوخی نیست. یک سال قدم به قدم اجرا کردن مقدماتی که روزی بزرگ‌ترین عملیات در اون شکل خواهد گرفت. اون هم چه عملیاتی که کارشناس‌های ارتش‌های بزرگ دنیا سردرگم مونده‌اند که ایران با این همه تحریم

و محاصره‌ی اقتصادی و... چطوری کاری به این بزرگی رو انجام داده. صدام شکست رو پذیرفته! جداً که این عملیات حقشو گذاشت کف دستش.» زینت خانم جای را به یاد حسن آقا آورد و گفت «خدا رو شکر! همه خوشحال شدن. توی اخبار پیام‌های تبریک از داخل کشور و بیرون کشور رو توضیح می‌ده. صبح برمی‌گردی یا مرخصی داری؟» حسن آقا درحالی که از کیفیت خودکار و کاغذ بیرون می‌آورد، گفت «فردا یه کم دیرتر می‌رم. اول باید یه سر قرارگاه برم و بعد راهی فاو بشم. من کار نوشتنی دارم، تو اگه خوابت میاد، برو بخواب. خدا خیرت بده.» و حسن آقا دست به کار نوشتن گزارش خود برای قرارگاه شد...

«پیروزی به دست آمده در عملیات غرورآفرین والفجر هشت را تبریک می‌گوییم. سرفصل‌های فعالیت‌های مهندسی رزمی که پیش‌تر در هر مقطعی به اطلاع رسیده است: اگر توان و داشته‌های دشمن از ادوات زرهی پنج برابر و یا نیروی هوایی اش نزدیک به ده برابر ماست، همین استعداد در مورد ماشین‌آلات مورد نیاز مهندسی رزمی هم درست است. در جریان آماده‌سازی دشمن از عملیات بدر به این سو، آن‌ها با به‌کارگیری کارمندان دولت و دیگر افسار، موفق به بریدن نیزارها، آتش زدن چولان‌ها، گسترش دادن عمق و عرض تکیه‌گاه‌های شان در منطقه‌ی هورالعظیم و همین‌طور کرانه‌های اروندرود شده بودند. مقدار آهن و سیم‌خاردراری که برای انواع موانع در برابر یورش رزمندگان اسلام به کار برده است، سر به صدها میلیون تن می‌زند. باید اذعان کرد که طرح عملیاتی هوشمندانه و اصل غافلگیرکنندگی فرماندهان شجاع عملیات والفجر هشت بسیاری از هزینه‌های صدامیان را ناکارآمد ساخت و از این حیث کارآمدی نیروهای خودی را بعد از اصل توکل و ایمان، به طرز فوق‌العاده‌ای بالا برد. چنان‌چه در گزارش‌های پیشین مشروح توضیح داده‌ام

در این فراز اشاره‌ای به جاده‌های احداثی پیش از عملیات اشاره می‌کنم: ساختن جاده‌ی مواصلاتی در پشت منطقه‌ی عملیاتی که به جاده‌های اصلی کشور منتهی گردد. در سه محل بیمارستان صحرائی، به‌ویژه برای مبارزه با آلودگی‌های شیمیایی. سکوی موشکی از انواع مختلف زمین‌به‌هوا در هر سه موضع اصلی و فرعی. پد بالگرد که بسیاری از امور ترابری را برعهده داشت. ایجاد مواضع خاص توپخانه در هر سه محور، احداث قرارگاه‌ها، بنه‌های تدارکاتی، خاکریزها و کانال‌ها در هر سه موضع هور، فاو و ام‌الرصاص. اقداماتی که زمینه‌ی کلی را، اعم از نیرو و ادوات، برای عبور از اروند باعث شد، مانند انواع پل‌های ثابت و شناور که همه ابتکاری بودند، از برجسته‌ترین فعالیت‌های ما بود. بعد از استقرار نیروها در مواضع متصرفی، انواع مواضع دفاعی به سرعت احداث گردید. سنگرهای اجتماعی، کانال‌های پر از آب، دیواره‌ی بتنی برای افراد دفاعی. جاده‌هایی که بین خسروآباد تا بهمن‌شیر، از قاسمیه تا اروندرود، از بهمن‌شیر تا جاده‌ی آبادان، از چوبیده تا قفاص، از آبادان به چوبیده و امتداد تا بهمن‌شیر بالغ بر ۴۷۳ کیلومتر می‌شد. احداث جاده‌های اتصالی در داخل فاو که هرچند هر کدام از نظر طولی کوتاه بودند، اما یکپارچگی حرکت نیروها را تأمین می‌کردند. از آن جایی که هماهنگی با وزارت‌خانه‌ها به‌صورت مؤثر انجام گرفته بود، در این عملیات شاهد همکاری قابل‌توجه آن‌ها (جهاد سازندگی، وزارت صنایع، کشاورزی، راه‌ترابری، نیرو، مسکن و شهرسازی) بودیم که امیدواریم تداوم داشته باشد. در سایه‌ی همین همیاری نهادها بود که ما حتا در عملیات گمراه‌کننده و موازی که در هورالهوریزه انجام می‌دادیم، حدود هزار دستگاه وسیله‌ی مهندسی به کار گرفته بودیم که هم تقویت مواضع بود و هم با آن حجم فعالیت فریب دشمن را کامل می‌کرد. توجه داشته باشیم که ما در شب‌های آغازین عملیات از پل‌های

شناور خیبری ۱، ۲، ۳ استفاده می‌کردیم و به محض روشن شدن هوا، فعالیت را تعطیل می‌کردیم. بیش‌ترین مرحله‌ی آماده‌سازی برای حمل نیرو و امکانات را در میان نخلستان ساحلی انجام می‌دادیم تا به محض آغاز عملیات انتقال، جریان کار با سرعت تمام پیش برود. بدترین روز، روز سوم عملیات بود که دشمن علاوه بر بمباران شدید راه‌های مواصلاتی، دو پل ثابتمان را بر روی بهمن شیر بمباران کرد، اما نیروهای رزمنده، یک لحظه هم تعلل نکردند و همه را ترمیم کردیم. این در شرایطی بود که پل PMP ارتش هم امکان نصب بر روی اروند پیدا نکرد. اگر بدانید شهادت مهندس سلیمی‌ها چه قدر انگیزه‌ی بچه‌ها را تقویت کرد تا به خونخواهی برخیزند؟ یادآوری می‌کنم که شیوه‌ی احداث پل باعث برای همیشه در تاریخ خواهد ماند و دانشکده‌های نظامی و حتا شهرسازی، آن را تدریس خواهند کرد. طول پل ۶۰۰ متر و عرض آن ۱۲ متر بود. ضمن این که پایه‌های آن در عمق هشت متری قرار گرفته بود که در بعضی قسمت‌ها حدود شش متر آن در زیر آب بود. ناگزیرم از جهاد سازندگی خراسان به سرپرستی مهندس شریفی نام ببرم که تلاششان بی‌نظیر بود. ما این پل را در روز عید مبعث شروع کردیم. بیش‌تر کارها در شب انجام می‌گرفت و با روشن شدن هوا فعالیت انجام نمی‌شد تا دشمن شناسایی‌اش کند. تنها رقم لوله‌های نفتی ۵۶ اینچی به کار رفته در این پل بالغ بر ۸۰ کیلومتر بود. نگهداری این پل در آن شرایط روزهای بمباران سنگین بسیار مهم بود که الحمدالله انجام شد. خاطرتان هست که لوله‌های بادآورده را از یک کشتی غرق‌شده‌ی کویتی یا عراقی به آن جا حمل کرده بودیم. بقیه‌ی موارد را در روزهای آتی ارائه خواهیم داد. ان شاءالله.»

حسن آقا رفت وضو گرفت و به نماز ایستاد. شهر اهواز در این ساعات آرامش داشت و معلوم نبود فوج جنگنده‌های عراقی چه وقت بار دیگر آن آرامش را به هم خواهد زد.

فصل دوم

«کابوس غفلت‌ها»

سکوت توأم با آرامش و تبسم‌های طولانی حسن آقا در بعضی‌ها این سوءتفاهم‌ها را پیش می‌کشید که بگویند «تو باغ نیست! بیش‌تر به نظر میاد برای کارآموزی اومده باشه تا انجام دادن کار!»... «به نظر میاد دل مشغولی تموم‌نشده داره. مثل آدمایی که در یک گذشته‌ای دور ذهنشون درگیر شده و مونده باشه می‌مونه»... «من فکر می‌کنم از اون عرفان‌های غلیظ که آدم رو تو یه هیپروت دور از این زمان و مکان نگه می‌داره، وجودشو پر کرده. یه عده از این کاهن‌های هندی هستن که جلوی ذهنشون پارچه می‌بندن تا مبادا حشره‌ای توی ذهنشون بره و تلف بشه. موقع راه رفتن هم آن‌قدر با احتیاط قدم برمی‌دارن تا مبادا مورچه‌ای، حشره‌ای، چیزی زیر پاشون بمونه. این بنده خدام به جورایی به اون‌ها شباهت داره. اونایی که غذا خوردن و خوابیدنش رو دیدن، همچین برداشتی دارن. یه وقت‌ها دلم براش می‌سوزه.» آن‌هایی که چنین تصوورهایی داشتند، پر بی‌راه هم نمی‌گفتند. حسن آقا را می‌دیدند که بیش‌تر وقت‌ها غذایش را به دیگران می‌دهد و بعد خودش خرده نانی می‌خورد. دیده بودند که لباس‌هایش را به هر کس که احساس می‌کرد نیاز دارد، می‌بخشید و خودش همیشه‌ی خدا با همان لباس‌های خاکی سر می‌کرد. دیده بودند که خوابش در شبانه‌روز همان چرت‌زدن‌های کوتاه توی ماشین است. به‌هرحال آدم

زنده حدس می‌زند و در صحبت با دیگری بر زبان می‌آورد. لازم هم نیست آدم بدخواه و خبیث باشد و حدس بزند. حسن آقا در طول روزهایی که در خطوط مقدم جبهه از غرب تا جنوب برای سرکشی به کارها، نقشه‌برداری‌ها و شناسایی‌ها رفته بود، همزمان داشته‌های دشمن را هم از نظر سازه‌ها و زیرساخت‌ها بررسی کرده بود، دریافته بود که طاغوت برای هزینه کردن در آب و فاضلاب لندن مادر بوده، اما در برابر تهدید دائمی بعثی‌های حاکم بر عراق، زن بابا! سازه‌های فاو تا جبهه‌های غرب کشور در سمت عراق، اغلب بعد از جنگ محدود بین سال‌های ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ ایجاد شده بود، اما در سمت ایران هیچ اقدام بارزش کاربردی در کار نبوده است. همین کانال پرورش ماهی برای حفاظت از بصره ایجاد شده بود، اما شهرهای ما انگار نه انگار که شهرهای مرزی هستند و به استحکامات نیاز دارند. چاره‌اندیشی برای مشکلات اینچنینی آن قدر حسن آقا را به خود مشغول می‌کرد تا بعضی‌ها درباره‌اش حدس‌هایی بزنند. مشغولیت ذهنی زمانی طولانی می‌شود که برای رفع مشکل، ایزاری، راهکاری و... نباشد. بهار سال ۱۳۶۱ زمانی بود که نیروهای مسلح و بسیجی‌ها در نتیجه‌ی همکاری‌ها، چندین عملیات مهم و مفید و دشمن‌شکن انجام داده بودند و از جمله آزادسازی بستان و خرمشهر را به ارمغان آورده بودند. حسن آقا دیده بود که وجود استحکامات رزمی - مهندسی در شرایط عملیاتی هجومی و دفاعی چه سهمی در موفقیت‌ها دارد. حال که نیروها برای اولین عملیات تهاجمی علیه دشمن در پشت مرزهایش آماده می‌شدند، این سهم برای موفقیت رزمنده‌ها، به مراتب بالاتر می‌رفت؛ آن هم در منطقه‌ای که دشمن سخت‌ترین موانع رزمی - مهندسی را در اختیار داشت و رزمنده‌های ما می‌بایستی در ماه مبارک رمضان و در گرمای بالای پنجاه درجه‌ی تیرماه بر شرایط غلبه می‌کردند. ساعت‌ها بعد از

مطالعه‌ی چندین باره‌ی طرح «مثلی»های دشمن و انجام شناسایی حضوری همراه با گروه‌های اطلاعاتی- عملیاتی، ذهنش به شدت درگیر شده بود که این طرف با امکانات حداقلی و در شرایط عملیاتی چه می‌توان کرد؟ در قسمت شرق و شمال شهر بصره، عارضه‌ی مهمی به نام کانال ماهی خودنمایی می‌کرد. عرض این کانال حدود یک کیلومتر و طولش نزدیک به سی کیلومتر بود. کانال را با موتورهای پمپاژ از آب دجله پر کرده بودند که در شرایط حمله می‌توانستند آب را به سمت ایرانی‌ها جاری کنند و زمین، گل‌آلود و باتلاقی بشود. گفته می‌شد که این کانال به ظاهر پرورش ماهی از روی الگوی اسرائیلی‌ها طراحی و اجرا شده است. دو لشکر زرهی عراقی هم به شکل پاچلاقی از آن حفاظت می‌کردند. حالت «L»مانندی که سمت دیگرش به رودخانه متصل می‌شد و در فاصله‌ای به دقت تعیین شده، موانع غول‌آسای دیگری به نام «مثلی»ها قرار داشتند که در نوع خود از بهترین طراحی مهندسی- رزمی محسوب می‌شد. علاوه بر این‌ها، کرانه‌های رود دجله هم با کانال‌های عمیق آبیگری شده بودند که در بین کانال و رودخانه هم، حلقه‌های تودرتوی سیم‌خاردار نصب کرده بودند که عبور از آن را غیرممکن می‌کرد. بعد از این مانع، مانع تکمیلی دیگر میدان‌های مین به سمت نیروهای ایرانی ایجاد کرده بودند که هر کدام شامل هشتصد تا هزار متر می‌شد و تعدادشان هم ۲۹ میدان بود. به گونه‌ای که گروه تخریب نفوذی نتواند ظرف چند ساعت موفق به پاکسازی آن‌ها بشود. در پشت این موانع هم نیروهای پیاده در سنگرها آماده بودند و پشت‌سرشان هم تانک‌ها آماده‌ی شلیک بودند. یکی از مهم‌ترین روش کارشان این بود که هنگام ایجاد کانال، چه آن‌هایی که به داخلشان آب جاری می‌کردند و چه آن‌هایی که نیرو مستقر می‌کردند، خاک بیرون آمده از زمین را به جایی دیگر می‌بردند تا نیروی

مهاجم نتواند از وجود خاک هوشیار باشد و با دقت به سمت کانال پیش بیاید. طوری می‌شد که نیرو به خیال این که بر روی زمین مسطح حرکت می‌کند، ناگهان به داخل کانال سقوط می‌کرد. از موانع سیم‌خاردهای چادری و... مهم‌تر، همان مثلثی‌ها بودند. مهندس آقاسی زاده نوشته بود «ارتش عراق از بوبیان گرفته تا صحرای کوشک در شمال، به مسافت هشتاد کیلومتر و از کوشک تا طلائیه به مسافت ۳۵ کیلومتر، یعنی خطی به درازای ۱۱۵ کیلومتر را با این مثلث‌ها پوشش داده بود. مشخص بود که این مثلثی‌ها را به سمت پایین‌تر، یعنی فو هم گسترش داده بود. فرمول اصلی این دژهای سه‌ضلعی زنجیره‌ای هم به این شرح بود: مثلث‌هایی که در یک امتداد عرضی، از یک قاعده کنار هم قرار می‌گیرند و طول هر یک از اضلاع آن‌ها دو کیلومتر است که در مجموع سه ضلع، $2 \times 2 \times 2$ کیلومتر است. این‌ها در امتداد یک قاعده، به صورت مستقیم در یک خط از سمت شرق به جهت غرب آرایش داده شده بودند. این دژهای غول‌پیکر، هر کدامشان چهار متر از سطح زمین ارتفاع داشت و طول هر ضلع آن دو کیلومتر و قطر دیواره‌ی آن هم حدود ۳-۴ متر بود. هر یک از این مثلث‌های مادر، در سه‌کنج خودشان، به سه مثلث کوچک‌تر که طول هر ضلعشان حدود ششصد متر می‌شد، تقسیم می‌شدند. همین مثلث دومی هم به مثلث کوچک‌تر در سه‌کنجشان تقسیم می‌شدند که به صورت تو پُر احداث شده بود. دشمن در گوشه‌ی هر یک از این مثلث‌های کوچولو، یک رمپ و سکویی درست کرده بود که تانک به راحتی می‌آمد و در آن مستقر می‌شد. یعنی در واقع در یک مثلث مادر جایی برای استقرار ۲۷ تانک اختصاص یافته بود که با گردش لوله‌های تانک‌ها، محیط ۳۶۰ درجه‌ای اطرافش را پوشش می‌داد. طبق طراحی امکان هیچ نوع نزدیک شدن به آن را به نیروی مهاجم نمی‌داد. وسط مثلث

هم دایره‌ای را مشخص کرده بودند که بالگرد بنشیند. حتی پیش‌بینی شده بود که اگر نیرویی هم با هر روشی وارد آن بشود، نمی‌توانست کاری انجام بدهد، چرا که در هر حالت حداقل یک لوله‌ی تانک بالای سرش بود که علاوه بر توپ، مجهز به مسلسل هم بود. ضمن این‌که حفاظ اطرافشان هم مانع از گلوله‌های از دور شلیک شده می‌شد. تمرین زیادشان هم بر کارایی‌شان می‌افزود. مهندس به‌تنهایی و داوطلبانه از قرارگاه خاتم‌الانبیاء به قرارگاه مرکزی کربلا آمده بود تا ضمن ارائه دیدگاه‌های خود برای رزمنده‌ها و مهندسی - رزمی آن‌ها، بین دانسته‌های علمی‌اش که تخصص گرفته بود و موقعیت ویژه‌ی منطقه، ارتباطی برقرار کند تا در عملیات‌های بعدی بتواند راهکارهای مناسب‌تری ارائه بدهد. در هر پنج مرحله‌ی عملیات رمضان، پایه‌پای رزمنده‌ها پیش می‌رفت و تجربه می‌کرد که افراد تعاون به چه نحو کار می‌کنند و معایب کارشان چیست. بهداری چه نواقصی دارد. رابطه‌ی گروه‌های اطلاعاتی - عملیاتی با مهندسی رزمی چگونه است. مخابرات چه نقشی بین مهندسی رزمی با قرارگاه و واحدهای دیگر برعهده دارد. بعد از پایان مرحله‌ی پنجم عملیات در دفتر خود نوشت «سرعت عمل، شجاعت و عزم راسخ رزمندگان اسلام در انهدام ماشین جنگی دشمن، بی‌نظیر است. غلبه بر موانع متعدد دشمن به سهولت به‌دست می‌آید. غنائم و اسرای فراوانی به دست رزمندگان می‌افتد که در تکامل آن‌ها نقش بسزایی دارد. سپاه پاسداران انقلاب اسلامی توانسته است در ظرف کمتر از دو سال از شروع جنگ، از غنائم، واحدهای توپخانه و گردان‌های تانک و آتشبارهای مستقل و... به‌وجود آورد. بسیجی‌ها که در ابتدای عملیات با آموزش‌های بسیار کوتاه وارد کارزار می‌شدند، در پایان، هر یک توانایی‌هایی به‌دست می‌آوردند که پنداری ده سال آموزش‌های متعدد دیده‌اند. واحدهای تخصصی سپاه

مانند تخریب، اطلاعات- عملیات، دیده‌بانی و... به سرعت تشکیل و کارآمد شده‌اند که نظیرش در شرایط عادی نیاز به هزینه کردن چندین سال وقت و امکانات مادی و کادرهای آموزشی و... دارد. در بررسی نهایی پنج مرحله عملیات، می‌توان گفت که ضعفی مانند «پاشنه‌ی آشیل»، بسیاری از دستاوردها را کمرنگ می‌کرد و آن این بود که نیروهای اسلام هر بار از سمت راست که به‌طور معمول الحاق نیروها صورت نمی‌گرفت، ضربه‌پذیر بودند و مجبور می‌شدند پس از انهدام ماشین جنگی دشمن، بی‌درنگ عقب‌نشینی کرده و به نقطه‌ی شروع بازگردند. هر بار هم این ضعف را مهندسی- رزمی رقم می‌زد که نمی‌توانست به‌موقع خاکریزهای مناسب دفاعی درست کند و ادامه‌ی عملیات را ممکن سازد. آیا من به‌عنوان مسئول مهندسی رزمی چه شیوه‌هایی باید مدنظر داشته باشم که این موضوع را در آینده تکرار نکنم؟» مهندس از این که پیش از ۱۳۶۱/۴/۲۳ به منطقه آمده و در اولین مرحله‌ی عملیات رمضان شرکت کرده و تا روز ششم مردادماه که مرحله‌ی پنجم عملیات شروع شده بود پایه‌پای رزمنده‌ها و در میان گروه‌های مهندسی شبانه‌روزی تلاش کرده بود، از نتیجه‌ی کلی عملیات، کمی دل‌چرکین بود. با خود می‌گفت: «مردم می‌پرسند ما که هرچه در توان داریم به جبهه کمک می‌کنیم، پس چرا پیشروی در عملیات‌ها صورت نمی‌گیرد؟ کی شهرهای دزفول و بستان و... از زیر آتشبار عراقی‌ها درمی‌آید؟» هر بار عقب‌نشینی، روحیه‌ی افراد، به‌ویژه بسیجی‌های کم‌تجربه را از این که می‌بینند پس از تحقق عملیات دستور عقب‌نشینی دریافت می‌کنند، به‌شدت پایین می‌آورد. کم‌کم این حرف و حدیث‌ها از زبان عده‌ای دیگر جاری می‌شود و فرمانده‌هایی هم در سطح گروهان و گردان با آن همراهی می‌کنند. کار دامنه پیدا می‌کند و به سطح فرماندهان تیپ هم سرایت می‌کند و باعث پرسش

و پاسخ‌های کم‌وبیش تند می‌شود. در روز دوم مرحله‌ی پنجم عملیات به ذهن مهندس آقاسی زاده رسید که نزدیک است با انحراف پیدا کردن خاکریز فاجعه به وجود آید و رفت این نکته را یادآوری کرد. وقتی حاج همت دید که کار احداث خاکریز از نقطه‌ی آغاز پاسگاه زید به نقطه پایان قاعده‌ی مثلثی سوم منحرف شده و به مثلثی چهارم رسیده، سریع ابتکار عمل را در دست گرفت و با حضور در خط مقدم، با برادران حبیب‌الهی و جهرودی زاده صحبت کرد و دستور داد «به شکل پاگرد یا عصابی ته خاکریز را برگردانید و رو به نقطه‌ی آغاز، به موازی خاکریز اول که نه کیلومتر است، نه کیلومتر دیگر هم خاکریز بنید تا به اصطلاح خاکریز دوجداره داشته باشیم، و گرنه با روشن شدن هوا قیچی خواهیم شد.» همین ابتکار عمل باعث شد که نیروها از ساعت شش صبح به تدریج در خاکریز دوجداره موضع گرفتند و به دفاع دوطرفه پرداختند. عده‌ای با مهاجمان از شمال آمده درگیر بودند و عده‌ای با مهاجمان از جنوب آمده مشغول مبارزه شدند. دو مورد باعث این تدبیر حاج همت شده بود: اول، انحراف خاکریز اول که به جای مثلثی سوم از مثلثی چهارم سر درآورده بود؛ دوم، نیروهای سمت راست نتوانسته بودند به علت انحراف خاکریز که منجر به گسترش بیش از سه کیلومتری تهاجم شده بود، با هم الحاق پیدا کنند. تا ساعت نه صبح که کار احداث خاکریز دوم - دو جداره شدن خاکریز - به پایان رسید، همه‌ی نیروها از جان‌پناه به نسبت خوبی برخوردار شده بودند. وقتی هم دستور عقب‌نشینی به وسیله‌ی پیک‌ها به فرماندهان گردان‌ها ابلاغ شد، آن‌ها با آرامش لازم، طوری که یک فشنگ هم جا نماند، به موضع اولیه بازگشتند. از ساعت ۱۴:۰۰، دشمن اقدام به تصرف موضع دوجداره کرد که انتظار داشت صدها رزمنده را کشته و یا اسیر بگیرد. این اقدام دشمن به نظر رزمنده‌ها بسیار مضحک بود، چون

موضع دوجداره پیش از ظهر خالی شده بود. می‌بایست فرماندهان قرارگاه مرکزی کربلا تدابیر تازه‌ای می‌اندیشیدند. تکرار مرحله‌های عملیات رمضان غیرممکن بود. در مرحله‌ی اول عملیات، جای پای متصرف شده شصت کیلومتر بود و فاصله‌ی رزمندگان اسلام تا بصره از بیست کیلومتر به دوازده کیلومتر تغییر کرده بود. در مرحله‌ی دوم کمی از آن شصت کیلومتر از دست رفت. در مرحله‌ی سوم با آمدن تیپ محمد رسول‌الله (ص) به فرماندهی حاج همت به عملیات، انهدام ماشین جنگی دشمن به شکل چشمگیری افزایش یافت. در مرحله‌ی چهارم که در منطقه‌ی شلمچه اجرا شد، ضربه زدن به ماشین جنگی دشمن ادامه پیدا کرد. در مرحله‌ی پنجم، نیروها به همان مقدار جای پای پیش از شروع عملیات در اطراف پاسگاه زید عراق تمکین کردند. در مجموع، انهدام ماشین جنگی دشمن و وارد کردن تلفات انسانی و به اسارت درآوردن تعداد قابل ملاحظه‌ای از آن‌ها، دستاورد بزرگی بود که حداقل تأثیر آن، این بود که ریاست دوره‌ای غیرمتعهدها از دست صدام خارج شد. البته نقش نیروی هوایی ارتش بسیار چشمگیر بود. من مسئولیت هماهنگی ماشین‌آلات مهندسی رزمی که از جهاد شهرهای مختلف در اختیار گرفته بودیم را داشتم. ما هم مأمور خدمت به قرارگاه مرکزی کربلا بودیم. من در لابه‌لای کار بچه‌ها تا می‌توانستم به مثلی‌های دشمن نزدیک می‌شدم. هر چه را می‌توانستم خود می‌دیدم و بقیه‌ی اطلاعات را از بچه‌های رزمنده می‌گرفتم که برای ساعتی هر چهار مثلی را در اختیار داشتند. فاصله‌ی مثلی‌ها از هم، از ۱/۵ کیلومتر تا دو کیلومتر بود که به فرماندهی دشمن امکان می‌داد نیروهای زرهی موصوف به دفاع متحرک را از بین مثلی‌ها رد کرده و جناح راست و خالی نیروهای اسلام را به تصرف درآورده، هر دو سمت نیروها را از پشت بکوبد. از هیچ مورد ریز و درشت مثلی‌ها

صرف نظر نکردم و سعی کردم گزارش تنظیمی خودم را به قرارگاه مرکزی کربلا بدهم تا در صورت تصمیم و تمایل، موقعیت واقعی مثلثی‌ها را بدانند و طبق آن، نقشه طراحی کنند و برای عملیات، استعداد واحدهایشان را به درستی به کار گیرند. ضمن این که رونوشت آن را پیش خودم نگه داشتم تا مگر در آینده درباره‌ی طراحی و ساخت آن موقعیت مناسب پیدا کنم. پس نوشتم «در برآورد نهایی باید این واقعیت را لحاظ کنیم که دشمن به دلیل برخورداری از کمک‌های گشاده‌دستانه‌ی شرق و غرب، از دست دادن تانک نگرانش نمی‌کند. بنابراین از حال به بعد بر روی انهدام نیرو بیش از حد و اندازه‌ای تأکید نکنیم و راه‌های دیگری هم در نظر داشته باشیم. به‌عنوان مثال وقتی مثلثی اول تصرف شد، رزمنده‌ها آن را خالی و بلااستفاده فرض کردند، درحالی که هفتاد دستگاه تانک در آن جا مستقر بودند. در مثلثی بعدی هم که گزارش از تهی بودنش دادند، شصت تانک استقرار داشت. در مثلث سومی پنجاه دستگاه تانک استقرار داشت و رزمنده‌ها راهی به داخل نمی‌یافتند. هر مثلث از داخل به سه مثلث کوچک‌تر تقسیم شده بودند. تانک هر قسمت با توپ و مسلسل می‌توانست ۱۸۰ درجه را به‌خوبی بپوشاند و ۱۸۰ درجه‌ی دیگر را تانک مثلث بعدی پوشش می‌داد. این را نیروهای ما بعد از ساعاتی که در مواضع خاکریزی مستقر شدند و با انبوهی از تانک مواجه شدند، دیدند، یعنی عمده‌ی تانک‌ها از مثلثی‌ها راه افتادند و دو کیلومتر پیش آمدند. از طرفی پیچیدگی استقرار افراد دشمن در داخل دژها، نیروی حمله‌ور ما را به‌شدت آزار می‌دهد. اگر هم مثلثی کامل سقوط کند، چون ما نمی‌توانیم به سهولت از آن استفاده کنیم، دشمن با یک خیز یک ضلع را اشغال می‌کند و به‌سرعت زوایه‌های دیگر را هم متصرف می‌شود. بنابراین اگر اصرار ورزیده شود که عملیات تکرار بشود، بهتر است که تصرف و حفظ دو مثلث در دستور

کار قرار بگیرد تا بشود جای پای ثابتی داشت و بعد از تجدید قوا، پیشروی را با خیال راحت ادامه داد. من تا دوازدهم مردادماه ماندم و بعد همراه با ماشین آلای که برده بودیم، آن جا را ترک کردیم.» مهندس بیشترین تمرکز ذهنی خود را بر آن معطوف کرده بود که ساختمان مثلثی‌ها با ترکیب بتن آرمه و خاک رس کوبیده، چگونه انجام شده بود که کف آن یک متر از سطح زمین بلندتر بود و نوک زاویه‌هایش به هفت متر می‌رسید. پیش خود آن را با طرح‌هایی که در دانشگاه تورنتوی کانادا خوانده بود مقایسه می‌کرد. او به این نتیجه رسید که طراحی و اجرای مثلثی‌ها توسط اروپایی‌ها (به احتمال زیاد فرانسه، آلمان، انگلیس) که در جنگ‌های جهانی اول و دوم تجربه‌ی نبردهای زرهی، به‌ویژه در شمال آفریقا داشته‌اند، انجام شده است؛ تجربه‌ای که شناختش نیاز به مطالعه‌ی دقیق‌تر داشت.

فصل سوم

مهندس حسن آقا اواخر مردادماه، پس از پایان عملیات رمضان، دو سه روزی در منزل استراحت کرد و به قرارگاه خاتم الانبیاء(ص) که مسئولیتش معاونت فنی - مهندسی بود، بازگشت. جدی و بدون از دست دادن لحظه‌ای، نامه‌ها و ابلاغیه‌ها و احکام را که در کشورهای میز کارش قرار داده شده بود، یک به یک می‌خواند و جواب‌ها را می‌نوشت و به دیدن آن‌هایی که لازم بود برود، می‌رفت. در جلسه‌های مختلف و متعدد شرکت می‌کرد و با مسئولان دیدار و مذاکره می‌کرد. می‌خواست هرچه زودتر کارها را انجام دهد. با تأکید می‌گفت «بینم احمد! تو آگه آمادگی داشته باشی، با هم به منطقه‌ی دهلران - فکه می‌ریم و شناسایی مقدماتی می‌کنیم. می‌خوان قرارگاهی برای عملیات جدید درست بشه. می‌خوان از نظر عملیاتی، سیاسی و... بشه به سرعت به نتیجه‌ی تعیین کننده رسید و موقعیت رو به نفع نظام و کشور رقم زد. انتظارهای حضرت امام عزیز و رئیس‌جمهور و دیگر مسئولان این هست که پیروزی قابل ملاحظه و درخشانی به دست بیاد. بالأخره در داخل و خارج کشور نیاز مبرم به این پیروزی هست. گشایش بزرگ که هم مردم و مسئولان رو خشنود کنه و هم موقعیت نظام و کشور رو در میان ملت‌ها بهبود ببخشه. هدایای مردمی از مواد غذایی و پودر لباسشویی گرفته تا لباس و کمپوت و کنسرو و... به بالاترین حد خودش رسیده. مردم که آزادسازی خرمشهر رو دیده و شنیدن، می‌خوان کار آزادسازی مناطق اشغالی کشورمون سریع و چشمگیر باشه.

علاوه بر کمک‌های داخلی مردم، هدایا و پول و... به سفارتخانه‌های کشورمون در پایتخت‌های مختلف سرازیر شده. درباره‌ش فکر کن و در اسرع وقت خبرم کن.»

حسن آقا دست داد و خداحافظی کرد و رفت. بعد از رفتنش، علاوه بر محتوای افکار و اندیشه و بلندنظری، عاطفه و تصمیم قاطعش هم به دلم نشست بود. هم سنجیده حرف می‌زد و هم با اخلاص و ساده. روز بعد که دیدمش، گفت «قرارگاه عملیاتی کربلا ۵ تشکیل شده و از ۲۸ مرداد، یعنی سه روز پیش، فعالیت خودشو شروع کرده. جناب سرهنگ ستاد منوچهر دژکام از نیروی زمینی و برادر بزرگوارمون حسین خرازی - مسئولیت فرماندهی لشکر سوم سپاه - کار استقرار قرارگاه و تهیه‌ی مقدمات رو عهده‌دار شدن. قراره عملیات مشترک انجام بشه و از ناهماهنگی بین نیروها جلوگیری به عمل بیاد. این رو هم گفتن که شناسایی‌های درست و حسابی از دو سه ماه پیش توسط نیروهای ارتش و ژاندارمری در محل انجام شده و در حال پیگیری هست. منطقه‌ی موسیان - دهلران در نظر گرفته شده که به غیر از مناطق اشغالی مهم در منطقه، حوزه‌های نفتی بیات و... هم در دست ارتش بعثی عراق هست و باید آزاد بشه. من در حال هماهنگی بین نیروهای جهادی شهرهای مختلف هستیم که طی روزهای آینده باید بریم و کارمون رو شروع کنیم. راستی، حواست باشه که کارمون شناسایی و سرکشی چندروزه نیست. فکر می‌کنم تا پایان عملیات هم باید در منطقه باشیم. اگر هم آمادگی نداشتی، خبرم کن.»

از دغدغه‌ی خاطر و جدی بودن حسن آقا حیرت‌زده شدم. یک هفته سرجمع از آخرین عملیات که در آن شرکت داشته، فارغ نشده، می‌خواهد در مأموریتی حدود دو تا سه ماهه هم شرکت کند. یک مقدار روی همین دغدغه خاطر داشتن و پیگیری مداومش فکر کردم که ناشی از چه چیزهایی می‌تواند باشد؟ به این نتیجه رسیدم که

بنا به ضرب‌المثل معروف «در پشت هر موفقیتی، تمرین و ممارست طولانی نهفته است.» به گذشته‌ی تربیتی‌اش در خانواده برمی‌گردد. به تزکیه‌ی نفس داشتن‌ها و ایمان و تقوایش برمی‌گردد. این که در رحمت الهی همیشه به روی آدمی باز است تا توبه کند و راه راست را در پیش بگیرد؛ مهم است، اما سعه‌ی صدر و مثل ساعت کار کردن به پس‌زمینه‌ی فراوان نیاز دارد و الحق حسن‌آقا حساب و کتابش درست است. پدری و مادری اهل نماز و مسجد و روزی حلال و اخلاق و کردار حسنه، نعمت پرباری است که آدمی می‌تواند آرزو کند و حسن‌آقا از این منظر همه‌چیز داشت. اتفاقاً آن روز که پدرشان هم آمده بود- دو روز پیش- من هم به اتاقشان رفتم و احوال‌پرسی کردیم. من دیده بودم که حسن‌آقا اداره‌ی نفس را لحظه‌ای فراموش نمی‌کند. پدرشان که تازه از راه رسیده بود، وقتی حسن‌آقا را مشغول کار بر روی تکه‌ای موکت انداخته شده بر کف اتاق دیدند، پرسیدند «حسن‌آقا چرا از میزت استفاده نمی‌کنی؟ حالا که هست. اگه نباشه، خوب می‌باید کنار اومد. اما هست و خالی افتاده.» حسن‌آقا لبخندی برای جلب رضایت پدر زد و گفت «پدر جان! می‌دونید که پشت میز نشستن به آدم غرور می‌ده. خواهی نخواهی منیّت در آدم به‌وجود میاد که چنین و چنان باشد و چنین و چنان نباشد و... درحالی که من به‌عنوان یک بسیجی هرگز نباید فراموش کنم که به جبهه آمده‌ام و در همین لحظه‌ها صدها نفر در هر جبهه‌ای توی سنگرها و در زیر آفتاب شرایط سختی دارن. روی این موکت نشستن این‌گونه یادآوری‌ها رو به ذهنم میاره. اما پشت میز به آدم الهام می‌کنه که: «تو باید موقعیت خودت رو به‌عنوان مهندس سازه‌های بتنی و... و به‌عنوان معاونت فنی- مهندسی قرارگاه خاتم‌الانبیاء(ص) بالاتر از دیگران بدونی. باید همیشه از افراد پایین‌تر از خودت فاصله بگیری و باید... می‌بینی باید‌های

فرمایشی پشت میز نشینی همیشه رو به افزایش است. خونه که عادت‌ها رو دیده بودین، در خارج هم که بودم، در منزل همین ساده‌زیستی رو به خودم اعمال می‌کردم. اون‌جا هم از میان دانشجویان ایرانی بودند که تذکر بدهند... ”پول که به مقدار کافی پدرتون می‌فرستن. این‌جا هم کمک‌هزینه‌ی تحصیلی می‌گیری. پس لزومی نداره مثل طلبه‌ها باشی.“ من هم می‌گفتم آرزو دارم مثل طلبه‌ها بشم. از توجه‌تون ممنونم پدر جان، راحت باشید.»

در صحبت کوتاهی که داشتیم، به من گفت که دارد نیروهای اصفهان و بوشهر و تهران و چند جای دیگر را که بیش‌تر جهادی هستند و تعدادی هم از اداره‌هایی نظیر وزارت راه آمده‌اند، هماهنگ می‌کند. پشتکار حسن‌آقا مثال‌زدنی بود. در چند ماهی که به‌عنوان مهندسی جهاد سازندگی تربت‌حیدریه مشغول به کار بود، طرح و اجرا بود که پیایی انجام می‌داد و هیچ‌وقت کار برایش مفهوم تعطیلی و استراحت و... نداشت. صدها پروژه را نظارت و اجرا و طراحی انجام داده بود که مردم آن سامان خیلی از او راضی بودند. سه ماهی در جبهه‌های جنوب مشغول به کار و به سپاه پذیرفته شده بودند که چنان لیاقت و کاردانی و جدیت از خود نشان دادند تا با حکم سردار صفوی به معاونت فنی - مهندسی قرارگاه عملیاتی خاتم‌الانبیاء(ص) برگزیده شدند. من یکی به‌عنوان دوست دوران دبیرستان و هم‌زمن، جداً تحسینش می‌کنم. من هم رشته‌ی تخصصی‌ام راه و ساختمان هست، اما کاردانی او با امثال من تفاوت چشمگیری دارد. به امور دنیوی دلبستگی چندانی ندارد. اصولاً آدم‌های این‌چنینی به‌معنای واقعی کم‌نظیرند. الان این‌جا توی هتل نیم‌مخروبه ساکن هستند. خودش و خانم‌بچه‌هایش توی یک اتاق نه متری زندگی می‌کنند؛ اتفاقی که هم آشپزخانه هست و پذیرایی و خواب... از این جالب‌تر این هست که بعد از ازدواج توی شهرمون

مشهد مقدس هم مستأجر بود و اتاقی نه متری داشت. هر بار هم که پدرش اصرار می کرد یک خانه‌ی مناسب پیدا کند تا برایش بخرد، می گفت برای حسین مان بخريد. من به زودی به اهواز می روم و حالا حالاها آنجا هستيم. بعدها اگر موقعیت مناسب بود، خانه‌ی کوچک تری می خريم.

بار دوم که پدرشان را دیدم، موضوع بامزه‌ای را برایم تعريف کرد. گفت: «دیروز حسن آقا خانم بچه‌ها و منو سوار پیکانش کرد و گفت برويم توی اهواز دوری بزيم. سر راه می خواست پمپ بنزین برود که به من گفت: پدرجان! پول توی جیب خودتون دارين؟ هزار تومان لازم دارم که باک بنزین ماشین رو پر کنم. من هم به او گفتم: آقای مهندس، معاونت فنی و مهندسی، یعنی شما هزار تومان نداريد که بنزین بزین؟ حسن آقا گفت: دریافتی من فقط سه هزار تومان هست. محدودیت دارم حاج آقا. من هزار تومان رو دادم و از پمپ بنزین بیرون اومدیم. سر راه خواستم ماشین رو نگه دارد. رفته مقداری مواد غذایی و میوه خریدم و گذاشتیم صندوق ماشین. حسن آقا بعد از تشکر، گفت: حاج آقا همون پول بنزین مهم بود. بقیه امور می گذره. ما هم مثل همه‌ی بسیجی‌ها باید قناعت رو رعایت کنیم. گفتم: قناعت در برابر پر خوری و مفت خوری معنا می ده، در حالی که بچه‌های تو در سن رشد هستن. قناعت برای حداقلی‌های بچه‌ها معنایی نداره. مثل همیشه تشکر و قدردانی کرد. پنجاه هزار تومان به طرفش گرفتم که امتناع کرد. من هم پول رو به عروسم دادم.»

با حسن آقا به منطقه‌ی عملیاتی کربلای ۵ رفتیم. از پانزدهم مهرماه قرارگاه قائم به طور رسمی با فرمان جناب صیاد شیرازی فرمانده نیروی زمینی ارتش و محسن رضایی فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی فعالیت خود را شروع کرده بود. هر دو فرمانده قرارگاه قائم (عج)، جناب سرهنگ ستاد، منوچهر دژکام و برادر حسین

خرازی، فرمانده لشکر سوم سپاه پاسداران مشغول انتخاب افراد خود در معاونت‌ها و مسئولیت‌های لازم بودند. ایجاد تشکیلات قرارگاه که به آب و برق و ساختمان و چادر و... نیاز داشت، غیر از توانایی واحدهای مهندسی خودشان، به واحدهای ما با مسئولیت حسن‌آقا هم نیاز مبرم داشتند. از روز هفدهم مهرماه هم کار استقرار تیپ‌های ادغامی از سپاه و ارتش در محل‌های در نظر گرفته شده شروع شد که نیازمند ایجاد سایت موشکی، پل‌هایی بر روی رودخانه‌ی «دویرج» و استحکامات مختلف برای واحدها بودند و با سرعت هم ادامه یافت.

حسن‌آقا کار هدایت امور ساختمانی و پل و کانال و جاده‌سازی را به من واگذار کرد و خود هدایت کل نیروهای فنی-مهندسی و نظارت بر کارها و کار ساخت سکوها و موشکی را به عهده گرفت. البته من پیش از حسن‌آقا در قرارگاه خاتم‌الانبیاء(ص) مشغول به فعالیت بودم، اما تیزهوشی و چابکی و خستگی‌ناپذیری او و تخصص ویژه‌ای که داشت، باعث شد به معاونت فنی-مهندسی برگزیده شود و همکاری‌اش از جمله من و دیگر دوستان را به همکاری بگیرد. منطقه‌ی عملیات شامل دو بخش عمده می‌شد که یکی بخش آزادسازی در عملیات بود که شامل بازپس‌گیری منطقه‌ی نفتی بیات تا چم‌هندی و سمیره می‌شد. مناطق به تصرف درآمده‌ی پیشین هم می‌بایستی تقویت شوند تا دشمن نتواند با ضدحمله‌های خود به اشغال دوباره‌ی آن‌ها توفیق یابد. این مناطق از شمال پل چنگوله تا شیخ حاوی، منطقه‌ی عمومی عین‌خوش - چنانه، از شیخ حاوی تا شاخه‌ی رمیم رودخانه کرخه در جنوب بستان را شامل می‌شد که رزمندگان ارتش اسلام در عملیات مسلم‌بن‌عقیل موفق به آزادسازی‌شان شده بودند. پیش از شروع عملیات، در مرحله‌ی اول و از دهم آبان‌ماه، ما تعدادی پل در مجاورت پل اصلی رودخانه احداث کرده بودیم، اما چند

ساعت مانده به ساعت آغاز حمله، چنان بارانی گرفت و چنان سیلاب خروشانى راه افتاد که پل‌ها را درهم شکست و به پل اصلی هم صدمه وارد کرد. تنها کاری که در آن ساعات محدود باقی مانده تا آغاز عملیات می‌شد انجام می‌داد، ترمیم و تقویت پل اصلی بود. حسن آقا سر از پا نمی‌شناخت؛ حتا در آن ساعتی که رگبار باران فرومی‌ریخت، یک لحظه هم دست از چاره‌اندیشی برنمی‌داشت. حتا دو سه بار نزدیک بود آب ببردش که بچه‌ها نجاتش دادند. از قرارگاه مرتب با بی‌سیم تماس می‌گرفتند و با حسن آقا صحبت می‌کردند. یک بار هم با رله‌ی مخابرات با فرمانده نیروی زمینی و فرمانده سپاه صحبت کرد و جواب پرسش‌های آنها را داد.

بالأخره به هر نحوی بود، همان پل اصلی را حفظ کردیم و عملیات باوجود خسارت‌های وارد شده از رگبار و خروش رودخانه، شروع شد و ادامه یافت. البته ما در طول ساعت سه بعدازظهر تا ساعت ده شب، بی‌وقفه کار کردیم. لازم به یادآوری است که در طول روزهای پیش از شروع عملیات، از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی لشکر هفت فجر و به نسبت از واحدهای نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران نیز به مجموعه‌ی نیروهای عملیاتی اضافه شده بودند و در آن شب پس از باران و سیل دهم آبان ماه، همه می‌بایست از روی همان یک پل اصلی با ادواتشان عبور می‌کردند.

قرارگاه قائم(عج) شش مجموعه قرارگاه تابعه را شامل می‌شد و از این نظر عملیات بسیار مهمی به شمار می‌آمد. در ادامه عملیات و کار پشتیبانی مهندسی-رزمی، من و حسن آقا با مجموعه‌ی قرارگاه قائم یکم به فرماندهی احمد کاظمی و هماهنگی مشترک سرهنگ علی رزمی و از جانب سپاه، برادر زین‌الدین بود. قائم چهارم به فرماندهی مشترک رضا حبیب‌الهی از سپاه و سرهنگ اسکندر بیرانوند از نیروی

زمینی تشکیل شده بود. قائم پنجم به فرماندهی کریم نصر از سپاه اداره می‌شد و قرارگاه قائم ششم هم به فرماندهی محمدبنی رودکی از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی واگذار شده بود. ما پیش از عملیات در نصب پل‌های فلزی شصت تنی که بر روی رودخانه‌ی کرخه به‌وجود آمد، با متخصصان ارتش جمهوری اسلامی ایران مشارکت داشتیم و الحاق مسئولیت اصلی از نظر طراحی و ایمنی اجرا با مهندس حسن‌آقا بود. پل موجود پیش از عملیات، پل سی تنی بود که در عملیات کفاف نیروها را نمی‌داد. دو پل شصت تنی جدید که با مشارکت برادران ارتشی نصب شد، کارها را آسان‌تر کرد. در طول عملیات که از دهم آبان‌ماه شروع شد و تا بیست‌وهشتم ادامه داشت، حسن‌آقا نظارت و سرکشی بر کارها و فعالیت‌های مهندسی-رزمی جهاد و ترابری اداره‌ها را که از استان‌های مختلف مأمور همکاری شده بودند، بی‌وقفه ادامه داد. او نیروهای موجود را بنا به نیازهای عملیات در مناطق مختلف مستقر کرده بود و مرتب بر کارشان نظارت داشت. جهاد و ترابری تهران در چنانه و شوش مستقر شده بود که جهاد و ترابری استان بوشهر هم کمکی‌شان بود؛ یا مثلاً جهاد و ترابری استان اصفهان در حوالی عین‌خوش مستقر شده بود. جهاد و ترابری‌های استان‌های دیگر هم بودند که بنا به نیازها در فعالیت بودند و بعضی‌ها هم به فراخور نیازهایی که پیش می‌آمد، تغییر حوزه‌ی فعالیت می‌دادند؛ از تأمین سنگر و کانال و جاده گرفته تا پل‌سازی و مشارکت در کار تخلیه‌ی مجروحان و... کار سخت و اصلی ما در سواحل رودخانه‌دویرج بود. مسیر رودخانه‌ی دویرج، شمالی-جنوبی است و در منطقه‌ی بین موسیان در شمال تا فکه در جنوب جریان دارد. فاصله‌ی متوسط این رودخانه تا خط مرزی، دست‌کم چهار کیلومتر است و در جاهایی مثل تلاقی با نهر عنبر و ربوط، تا دوازده کیلومتر هم می‌رسد. نیروها بعد از

عبور از رودخانه می‌بایستی سربالایی تپه‌ماهور را طی می‌کردند و به ارتفاع حمربین دست می‌یافتند. البته دشمن از آغاز جنگ تحمیلی استحکامات متعدد احداث کرده بود که با توجه به موانعی چون میادین مین و انواع سیم‌خاردار و... نیروهای ما می‌بایست فداکاری بیش از انتظار و تصور به خرج می‌دادند تا اهداف عملیات را برآورده کنند. جالب این بود که قائم یک، به فرماندهی برادر احمد کاظمی باوجود تحمل خسارت‌های ناشی از خروشان شدن رودخانه، تا ظهر روز یازدهم به تمامی اهداف تعیین شده رسید و ارتفاعات ۲۹۲ را به تصرف درآورد که دسترسی به حوزه‌ی نفتی بیات آسان‌تر شد.

موفقیت این عملیات که بنا به مصادف بودنش با روزهای محرم با نام عملیات محرم مشهور شد، آنچنان کوبنده بود که در سطح منطقه‌ای و جهانی هم انعکاس فراوانی یافت. استان العماره‌ی عراق به خطر افتاد و سرپل‌هایی هم در داخل خاک دشمن به‌دست آمد. همه‌ی چاه‌های نفت این منطقه به تصرف رزمنده‌های ما درآمد. غیر از دستاورد نظامی، سیاسی، دستاورد اقتصادی مهمی هم بود. دشمن غافل‌گیر شدن مرحله‌ی اول و دوم عملیات را پشت سر گذاشته بود و با آوردن نیروهای زرهی از منطقه‌ی عملیات رمضان که حدود دویست کیلومتر فاصله داشت، با نیروی بیش‌تری اقدام به ضدحمله می‌کرد. آمار شهدا و مجروحان بالا می‌رفت که همین امر باعث نگرانی شده بود. از طرفی مهمات‌رسانی به رزمنده‌ها هم مختل شده بود. حسن‌آقا در فاصله‌ی فعالیت‌های پرشتابش، فکری کرده بود و در اولین فرصت به من نزدیک شده و گفت: «باید وضع رو سریع تغییر داد. با قرارگاه تماس بگیر و از طرف من بگو هر تعداد که ممکنه، کمپرسی‌های شن بار بزن و سریع و پشت سر هم این فاصله‌ی چند کیلومتری رو شن‌ریزی می‌کنیم. چند دستگاه گریدر

هم بیان و سریع روی رمل‌ها، جاده صاف کنن تا آمبولانس‌ها و ماشین‌های دیگه بتونن رفت‌وآمد کنن. اگر هم لازم بود با من حرف بزنی، بی‌سیم رو پیش من بیار.» من تماس گرفتم و پیام را دادم.

در فاصله‌ای که کمپرسی‌های شن برسند، مهندس راننده‌ی لودری را راهنمایی می‌کرد که کجا تیغه‌ی ماشین را زمین بگذارد تا تعدادی شهید و مجروح در آن جای بدهیم و چندصدمتری عقب‌تر، جایی که آمبولانس‌ها متوقف شده بودند، برود و تحویل بدهد. مشغول بودیم تا کمپرسی‌های شن آمدند و با راهنمایی حسن‌آقا بارشان را خالی کردند و گریدرها هم سریع بر روی جاده‌ی رملی، آن‌ها را پهن کردند و رفت‌وآمد ماشین‌ها تا نزدیکی خط مقدم شروع شد. یک لحظه صدای حسن‌آقا را شنیدم که گفت «آخ...». ترکش خمپاره به کمرش اصابت کرده بود و خونریزی داشت. دست دراز کردم و از زمین بلندش کردم و گفتم «بهتری؟» با همان لبخند همیشگی‌اش گفت «من حالا حالاها باید انتظار بکشم. شهادت از من گریزونه...» با اصرار به سمت آمبولانس کشاندمش و قبول کرد که برود و بعد از پانسمان کردن محل زخم برگردد.

سرجمع در عملیات محرم حدود ۳۵۰۰ نفر به اسارت ما درآمدند. حدود ۱۵۰ تانک و نفربر به غنیمت گرفته شد و انواع دیگر توپ‌ها و خودروها هم به‌صورت انبوه به‌دست نیروهای خودی افتاد. جالب اینکه حسن‌آقا حدود ساعت دوازده ظهر مرحله‌ی سوم عملیات به عقب برگشت و ساعت سه بعدازظهر نشده، با اولین ماشین پیش ما آمد و کارش را شروع کرد. نیروی عجیبی داشت. به‌هرحال بعضی آدم‌ها بنده‌ی خاص خداوند هستند که حسن‌آقا یکی از همان بنده‌های خاص خداوند رحمان بود.

فصل چهارم

به سختی پیدایش کردم. قرارگاه مرکزی کربلا در حال تغییر مکان و جابه‌جایی بود و از منزل هم که پرسیدم، گفتند هر چند روز، یک شب دیروقت به خانه می‌آید و صبح زود هم می‌رود. با وانت باری که وسایل از قرارگاه مرکزی کربلا در حومه‌ی اهواز به قرارگاه جدید می‌برد، راهی شدم. اول آذرماه سال ۱۳۶۱ بود؛ یک روز آفتابی و خنک. ظهر بود که به محل قرارگاه جدید در غرب دزفول و شوش - عین‌خوش - رسیدیم. پیرسان پیرسان حسن آقا را پیدا کردم. به قول معروف، یک سر و هزار سودا داشت؛ آبرسانی، تأسیسات، سیم‌کشی برق و تلفن، ایجاد اتاق‌های جلسه و ستاد و روابط عمومی و... طراحی راه‌های مواصلاتی از قرارگاه جدید به مناطق بازمانده از عملیات محرم. حسابی سرش شلوغ بود. سلام و علیک کردیم. گفتم: «چه کردی با خودت؟ فکر کنم وزن شصت کیلویی‌ت، حالا زیر پنجاه باید باشه. ماشاءالله به تو!» لبخندی زد و گفت «باید هم خرده‌فرمایش کنی! چون توی عملیات محرم نبودم که ببینی در عملیات وقتی مسئله‌ی عبور از یک رودخانه‌ی صد متری پیش آمد که ساعتی پیش ناگهان خروشان شد و تراکم عبور از یک پل برای آن همه نیرو پیش آمد، بسیجی‌ها چه کردند. بچه‌های بسیجی لشکر امام حسین(ع) از اصفهان دست به دست هم دادند. مثل زنجیر به هم وصل شدند و پلی از سر و تن خود به‌وجود آوردند تا نیروها از عرض رودخانه‌ی دوبرج بگذرند. اگر بدونی چند نفر رو آب برد و جسدهاشون به اروند و خلیج فارس روانه شد؟ در محاصره‌ی

اقتصادی و جنگ تحمیلی هستیم. غیر از مقاومت و شکیبایی و عزت نفس و توکل به خدا، کار دیگری نمی‌شه کرد. مسلمونی آدم‌ها در چنین شرایطی جلوه می‌کنه. حالا اومدی بمونه یا برمی‌گردی؟» گفتم «اومدم بمونم. تازه اگه چنین قصدی هم نداشتیم، حرفات می‌خکوبم کرد که باید بمونم.» در دلم به یاد یکی از سرودهای پیش از انقلاب افتادم.. تو اگر برنخیزی، من اگر برنخیزم، پس کی برمی‌خیزد. حسن آقا گفت: «راهکار تداوم تهاجم برای از کار انداختن و یا نیمه‌جون کردن ماشین جنگی دشمن در پیش گرفته شده. باید به حامیان صدام بعثی اراده‌مون رو تحمیل کنیم تا با خواسته‌های به‌حق ما کنار بیان. هیچ راه میان‌بر و زیگزاگی و اما و آگری هم وجود نداره. عملیات محرم با اون همه سختی اجرا شد که قسمت‌های عمده‌ی ارتفاعات مرزی آزادسازی شد و سرپل‌هایی هم تا عمق ده کیلومتری خاک دشمن به دست اومد. حالا به امید خدا داریم کار آماده‌سازی رو انجام می‌دیم تا قسمت‌های برجای مانده از عملیات محرم رو پاک‌سازی کنیم و به طرف العماره و... پیشروی کنیم. تازه از عملیات محرم به این طرف، مهندسی رزمی که سی‌چهل درصد عملیات رو به‌عهده می‌گیره، متوجه می‌شیم و سعی می‌کنیم برآورده‌اش کنیم. در این منطقه چنان تنوعی برای کار ما وجود داره که در هیچ کجا نمی‌تونست هم‌زمان و به موازی هم وجود داشته باشه. در جنگل «عمقر» جاده‌ها و معابر ویژه‌ی خودش باید احداث بشه. در محیط‌های رملی جاده‌ی مخصوص خودش. مناطق کوهستانی هم ویژگی‌های خودش رو داره. هر قسمت رو که ببینی، هزاران ساعت کار هم‌زمان صدها ماشین راه‌سازی و کمپرسی و جرثقیل و... نیاز داره که باید انجام بشه. به‌طور عمده ما باید از پس مشکلی بر بیاییم که امکان موفقیت هرچه بیش‌تر عملیات رو فراهم بیاره. یعنی از محل استقرار فعلی نیروها تا عمق بیست کیلومتر و در جاهایی

بیش تر و کم تر جاده‌های مواصلاتی رفت و برگشتی درست کنیم که هم نیرو بتونه رو به جلو حرکت کنه و هم آمبولانس‌ها بتونن هم‌زمان شهدا و مجروحان رو تخلیه کنن. این‌جا هم تلاش و صبر ایوب لازم داره. کمبود ماشین‌آلات هم باید با صرفه‌جویی و کار زیاد جبران بشه. تازه برآوردهای اولیه نشون می‌ده که به بیش از ۱۲۰۰ دستگاه کمپرسی نیاز هست. جرثقیل حدود دویست دستگاه، لودر و بلدوزر هر کدام بیش از دویست دستگاه کم داریم. تازه این همه رو بعد از نیروهای موجود در نظر گرفته‌ایم. شرایط منطقه ایجاب می‌کنه هر کاری که شروع می‌شه، باید با سرعت زیادی تموم بشه؛ چون زیر آتش دشمن است و از طرفی برای به حداقل رساندن اطلاعات دشمن، باید شرایط رو برای اجرای عملیات جدید هرچه زودتر آماده کرد. انواع پلهایی لازم است که ما باید پیش‌ساخته‌اش کنیم تا به محض رسیدن نیرو به کانال‌ها و خندق‌های دشمن، سریع قرارش بدهند و رد بشن! ورق‌های آجداری که می‌بایست جوش داده شده و بر روی جاده‌ی رملی انداخته شود تا ماشین‌های شنی‌دار رد بشن. انواع نردبان‌هایی لازم است که همراه نیروها به جلو برده بشه تا برای عبور از کانال‌های عمیق و گشاد با آن پایین برن و بردارن و به اون طرف دیوار قرار داده، بالا بیان. باید آن تعداد لودر و بلدوزر با نیروها جلو ببریم که به محض نیاز به احداث کانال و سنگر اقدام بشه. چیزی که کمبودشون در عملیات محرم به‌شدت بر روی عملکرد نیروهای ما تأثیر منفی بر جای می‌گذاشت، حداقل باید همون کمبودهای عملیات محرم رو جبران و آماده کنیم. بیا با کارها آشنا شو و قسمت‌هایی رو سرپرستی کن.»

از این که حسن‌آقا پیشم بود، دلم قرص بود که به محض برخورد با مشکلی، به وی مراجعه می‌کنم. خوشحال بودم. همین که کار رو شروع کردم، تازه معیار

دستم آمد که مهندس کلیات را گفته و در عمل موضوع سخت‌تر و پیچیده‌تر است. اصفهان، بوشهر، کرمان، تهران، ترابری‌های استان‌های مختلف، همه شبانه‌روزی کار می‌کردند و می‌خواستیم بیش‌ترین کار را تا روز ۲۲ آذر که قرارگاه جدید خاتم‌الانبیاء(ص) به‌طور رسمی فعالیت فرماندهی خود را شروع می‌کرد، آماده کرده و تحویل بدهیم. هرچه کار می‌کردیم، می‌دیدیم کمبود ماشین‌ها به‌شدت احساس می‌شود. بالأخره قرارگاه خاتم‌الانبیاء(ص) با اعلامیه شماره یک خود تولدش را بیان کرد. دو فرمانده اصلی‌اش، فرمانده نیروی زمینی ارتش و فرمانده سپاه پاسداران بودند. قرارگاه کربلا به‌عنوان یکی از قرارگاه‌های خاتم‌الانبیاء(ص) فعالیت می‌کرد و قرارگاه عملیات محرم «قائم» زیر نظر قرارگاه خاتم‌الانبیاء(ص) قرار می‌گرفت. مهندس به‌عنوان معاونت فنی مهندسی تعیین شده بود و برادران رشید، شمخانی، رحیم صفوی و... و جناب سرهنگ‌ها منوچهر دژکام، حسنی سعدی و... فرماندهان قرارگاه بودند.

براساس بررسی‌ها، عملیات می‌بایست در دهه‌ی مبارک فجر انجام بشود تا بر روی اعضای شرکت‌کننده در جلسه‌ی سران غیرمتعهدها مؤثر افتد. مهندسی رزمی سپاه و ارتش بنا به اقتضای بضاعتشان فعال بودند و حسن‌آقا مسئولیت کلی را داشت و علاوه بر آن، راهنمایی و به‌کارگیری واحدهای جهادی و اداره‌ها از استان‌های مختلف را هم انجام می‌داد. طرح عملیات، روز ۲۴ آذرماه منتشر شد که از این منظر تکلیف ما هم روشن‌تر شد. باوجود تلاش‌های شبانه‌روزی ما، تعویق‌های پیاپی برای شروع عملیات از راه رسیدند و ابراز نارضایتی‌ها از جانب برخی فرماندهان که نگران لو رفتن عملیات بودند، شرایط را سخت‌تر کردند. در جلسه‌های فرماندهان در روزهای ۲۴ و ۲۶ آذرماه، از تکمیل نشدن جاده‌های مواصلاتی، سایت‌های موشک،

احداث پل‌ها و تکمیل نشدن چندین برآورد دیگر ابراز نارضایتی شد. حسن آقا در توضیحات کلی به من گفتم: «من هم با تک‌تک اعضا صحبت کردم و هم توی جلسه نظرانتم رو گفتم. گفتم که کار تدارک مهندسی - رزمی این عملیات در تاریخ دو سال و اندی دفاع مقدس بی‌سابقه است. من هم موافق این نظریه هستم که با ارتقای تیپ‌های سپاه به لشکر، امکانات و لوازم به آن‌ها داده نشده است که از پس مشکلات این عملیات بریبایند. مثلاً در این قسمت مندرجات جلسه‌ی دیروز چهارم دی ماه قرارگاه آمده که «۱- تهیه و یا تکمیل تأسیسات کلیه‌ی قرارگاه‌های شرکت‌کننده در منطقه‌ی عملیات، ۲- ادامه‌ی شناسایی‌های لازم و تهیه‌ی طرح مقدماتی برای اجرای عملیات، ۳- آماده کردن جاده‌های مواصلاتی و پل‌های مورد لزوم، ۴- آماده کردن محل‌های فرود بالگردها در محل مناسب و مورد نظر، ۵- تعیین و آماده کردن محل استقرار سایت موشک هاوک، ۶- برآورد نیازهای توپخانه و مخبرات، ۷- تهیه‌ی طرح پوشش و فریب به‌وسیله‌ی قرارگاه فجر، با به‌کار بردن یک تیپ پیاده ارتش و یک تیپ سپاه پاسداران در منطقه‌ی شمال فکه (از فکه تا چیلات)».

توضیح دادم که فاصله‌ی استقرار فعلی نیروها تا خط تماس با نیروهای دشمن، دست‌کم بیست کیلومتر است. من با هزار دوندگی و تماس و درخواست و التماس، خرده‌خرده سیمان و مصالح و ورق آهنی و... به منطقه می‌ارم. وزارت سپاه و وزارت دفاع باید آستین بالا بزنن و به ما کمک کنن. موانع سر راه نیروها در ارتفاعات میشداغ و تپه‌های رملی دامنه‌های شرقی و غربی آن زیاده. این ماشین‌آلات در زمان کم کفاف کار رو نمی‌ده. مگه عبور لشکر زرهی از اون مناطق رملی به همین سادگی‌ها شدنی‌ست؟ دلایلی که باعث عدم موفقیت قابل توجه در عملیات محرم شد، سر

جاش هست که به این عملیات به ارث رسیده، موانع دیگه هم از سمت باتلاق هورالعظیم اضافه شده، نیروهای داوطلب جهادی و اداره‌ها واقعاً دارن جانفشانی می‌کنن. همین تهیه‌ی حداقلی‌ها باعث شد به اون حد نتونم به کارهای تخصصی مربوط به مسئولیت‌های خودم برسم. توی جلسه‌ها مرتب یادآوری کرده‌ام که آقا روی استفاده از امکانات موجود در خاک دشمن زیاد حساب باز نکنین. هر مقامی که هر اندازه برشی داره و می‌تونه امکانات به ما برسونه، یاعلی بگه. چندباره تأکید کرده‌ام که کدوم راه مواصلاتی به چه تعداد ماشین‌آلات نیاز داره. آخه ناسلامتی، من رشته‌ی مکانیک هم گذروندم و به راحتی کارایی تعداد ماشین‌ها و اهداف موردنظر را برآورد کرده‌ام. گیریم که داوطلب‌های جهادی و اداره‌ها یک ساعت هم در شبانه‌روز نخوابن. مسئولان لشکر نجف‌هی ازم می‌پرسن: پس کی کارهای مربوط به ما تموم می‌شه؟ من هم اظهار امیدواری می‌کنم اما نمی‌تونم بگم، برین خیالتون راحت... اون‌ها هی هشدار می‌دن که اهداف عملیات از طرف نیروهای اطلاعاتی دشمن کشف شده، کاری بکنین... این موضوع رو به حق تذکر می‌دن. دشمن علاوه بر پی بردن به شیوه‌های عملیاتی ما، با چندین برابر ماشین‌آلات مهندسی ما، داره روی استحکامات خودش کار می‌کنه. به‌رحال اخوی، باید تلاش کرد. این‌ها ضرورت‌هاست، انتخاب‌ها نیست. حضرت امام فرمودن که تکلیف مهم‌تره تا نتیجه‌ی کار. ما هشدارمون رو می‌دیم، ولی تکلیفمون تعطیلی بردار نیست.»

به هر جا که سر می‌زدم و بر روی کارها نظارت داشتیم، با این یادآوری حسن‌آقا روبه‌رو می‌شدم «بسیجی‌ها استخوان‌بندی عملیاتند. نمی‌شه با به تأخیر انداختن‌های مکرر عملیات، روحیه‌ی اون‌ها رو پایین آورد.» نگرانی‌های عمده‌ی من از هشدار دیگر حسن‌آقا بود «می‌ترسم دشمن وانمود دروغین بکنه و به‌ظاهر از مقابل نیروهای

ما فرار و عقب‌نشینی بکنه و بره جایی که چاله‌های افراسیابی کنده، از بچه‌های خطشکن ما انتقام بگیره. یه موضوعی رو فرمانده نیروی زمینی هم هشدار داد که تراکم نیرو توی منطقه‌ی رملی که آمدوشد سرعتی نداره، می‌تونه خطرپذیری باشه. من همه‌ی تلاش‌م اینکه که جاده به‌اندازه‌ی کافی برای عبور و مرور شنی دارها (تانک‌ها و توپ‌های سنگین و نفربر و بلدوزر) درست کنیم که همه‌ی تهدیدها بر روی بچه‌های بسیجی نباشه. زمان زیادی به شروع عملیات نمونده. تا می‌تونین به فکر بچه‌های پیش‌تاز بسیجی باشین. پل‌های روی کانال‌ها و خندق‌ها، نردبان و برانکارد روی باربند کمپرسی‌ها ببندین. مهم‌تر از همه، آرایش ماشین‌ها موقع کار تا ممکنه و شرایط کار اجازه می‌ده، بیش‌تر بشه. طوری کنار هم قرار نگیرن که با یک بمباران تعداد زیادی ماشین و راننده از بین برن. ان‌شاءالله کارها خوب پیش می‌ره و ما هم کمی روسفید می‌شیم.»

از ۴۸ ساعت مانده به آغاز عملیات، عکس‌هوایی گرفتن‌های دشمن با استعداد نیروی هوایی که در اختیار داشت، بیش‌تر شده بود. تنها برتری ما نسبت به دشمن، نیروهای با ایمان و انقلابی‌مان بود. در زمینه‌های مختلف توانایی نظامی دشمن با کمک‌های غرب و شرق بیش‌تر از ما بود. حسن‌آقا می‌گفت در جلسه‌های روزهای پایانی دی‌ماه قرارگاه خاتم‌الانبیاء(ص) سه مشکل از طرف همه‌ی فرماندهان عملیاتی مطرح می‌شود: «کمبود جاده و پل و مهندسی رزمی به‌کلی، عکس‌هوایی از شرایط متغیر دشمن، نفربر یا حداقل کامیون که نیروها را جابه‌جا کند.»

حسن‌آقا خبر خوشی داد و آن، این بود که تعداد قابل‌ملاحظه‌ای از ماشین‌های با کاربرد راه‌سازی خریداری شده از خارج، از بندرعباس به قرارگاه خاتم‌الانبیاء(ص) منتقل می‌شوند. جهاد سازندگی بندرعباس آن را به منطقه‌ی عملیات کربلا ۱۱-

والفجر مقدماتی - می‌آورد که تعدادی هم نیروی کمکی همراهشان می‌آیند. من که ابتدای ورود به حسن آقا از روی شوخی گفته بودم وزنش از شصت کیلو به زیر پنجاه کیلو آمده، یادم رفته بود که در دهه‌ی اول بهمن ماه بعد از دو ماه و اندی، حالا چند کیلو شده است؟ حسن آقا به‌راستی که شبانه‌روزی کار می‌کرد. یک‌بار رفته بودم نمازخانه، دیدم حسن آقا موقع برگشتن، آمده پوتین پا کند، همان‌جا خوابش رفته بود. بیدارش کردم و یادش آوردم «حسن آقا، آقای مهندس... ساعت هشت شبه! می‌خواهی بخوابی یا بری سر کارهات؟» چشم‌هایش را باز کرد و سریع خودش را جمع‌وجور کرد و گفت: «خدا خیرت بده. باید در طول شب به شیفت‌های دوم و سوم مرتب سر بزنم. خودت چی؟ نوبت تموم شد؟» گفتم «برای نماز اومدم، برمی‌گردم سر کارم.»

پذیرفته بودیم که نمی‌توانیم با امکانات محدود کار را به پایان ببریم، اما یک متر بیش‌تر جاده احداث کردن، بتن‌ریزی پل و... آخرین فرصت ما برای خدمت به عملیات است. یادم هست که به زحمت توانسته بودیم تا ظهر هفدهم بهمن ارتباط تلفنی صحرائی بین قرارگاه‌ها با واحدهای اصلی را برقرار کنیم. بالآخره زمان موعود عملیات فرا رسید و در ساعت ۲۱:۳۰ شامگاه هفدهم بهمن دستور آغاز عملیات در گوشی بی‌سیم‌ها واگوبه شد «یا الله، یا الله به مظلومیت علی اصغر به ذوالفقار برنده‌ی ولی مؤمنین و قهاریت رب‌العالمین به پیش. فرمانده نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران، فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.»

پیشروی در ارتفاعات کوهستانی میشداغ و تپه‌های رملی آن شروع شد. نیروها با سه قرارگاه کربلا ۱۱ - والفجر مقدماتی ۱ - قرارگاه فجر قرارگاه عمده‌ی اجرایی در شمال منطقه‌ی عملیات از فکه تا چیلات و چنگوله ۲ - قرارگاه نجف از شمال

فکه- معبر سمیده تا جنوب پاسگاه دویرج به طرف مرز و شهرهای حلفائیه و العماره عراق ۳- قرارگاه کربلا از جنوب پاسگاه دویرج تا تنگ چزابه- بستان به طرف حلفائیه- زیر امر فرماندهی کل قرارگاه خاتم الانبیاء(ص) رهبری می شدند. منطقه غیر از باتلاق هورالعظیم تا داخل خاک عراق بدون برجستگی خاص طبیعی بود. نیروها همین که کانال‌های اول و دوم دفاعی را پشت سر گذاشتند، با واکنش اصلی نیروهای دشمن روبه‌رو شدند. کانال‌های ردیف سوم و چهارم با میدان مین‌های متعدد و از همه نوع (ضربه‌ای، جهنده، ضدنفر، ضدتانک، منور و...) در برآوردهای اطلاعاتی- عملیاتی شناسایی نشده بودند و همین امور موجب نگرانی نیروهای پیشتاز شده بود. همان حيله‌های به قول حسن آقا «افراسیابی»، بعد از یک ساعت معلوم شد که دشمن خواسته بود با عقب‌نشینی‌های تاکتیکی، نیروها را در میان کانال‌ها و میدان مین‌ها و جهنم آتش از مواضع مستحکم شده‌ی کامل خود درگیر کند. پخش اخبار گمراه‌کننده در شبکه‌های ارتباطی خودی نیز شیوه‌ی فریبکاری دیگری بود که به کار گرفته شده بود، اما در این سمت تعبیرهای به غایت تحلیلی از آن‌ها ارائه نمی‌شد. واقع امر این بود که در جبهه‌ای به عرض پنجاه کیلومتر، ایجاد هماهنگی بین نیروهای سیزده لشکر، آن هم در عملیات شبانه و در برخورد با انواع تسلیحات اهدایی شرق و غرب، به نظمی آهنین نیاز داشت که کم‌تر به آن بها داده شده بود.

نقش موانع متعدد دشمن تا آن‌جا بود که نیروها با میدان مین‌ها و کانال‌ها و سیم‌خاردها و... می‌جنگیدند و کم‌تر با نیروی دشمن که در دیدرس و تیررس قرار گیرد، روبه‌رو می‌شدند. این همان چیزی بود که حسن آقا پیاپی هشدار می‌داد که نقش مهندسی رزمی در عملیات‌های تهاجمی ما باید به بیش از سی چهل درصد

برسد. باید متخصص‌ها و دانش‌آموخته‌ها که از دارایی ملت صاحب دانش و کاردانی می‌شوند، به نیاز ملت هم پاسخ مثبت بدهند.

حسن آقا در طول مرحله‌ی اول و دوم عملیات که تا ۲۲ بهمن ادامه یافت، مدام در تلاش برای راهکار بود. جایی لودرهایی را رهبری می‌کرد که کانال‌ها را با خاک در فاصله‌هایی پر کنند تا نیرو بتواند حرکت داشته باشد؛ جایی بلدوزری را راهنمایی می‌کرد تا تانک و نفربر فرو غلتیده در کانال را بکسل کند یا بیرون بکشد؛ جایی راهنمایی می‌کرد که بلدوزری را با تیغه‌ی مماس با کف برروی پدال گازش وزنه‌ای بگذارند و به طرف میدان مین خنثی‌نشده راه بیندازند و خود را عقب بکشند و بعد از انفجارهای پیاپی، راه پیدا کنند. سعی می‌کرد نیروی جدا افتاده از گردان‌ها را راهنمایی کند. جاهایی پیش می‌آمد که در آن فرصت‌های کوتاه، تنها بلدوزر می‌توانست سیم‌خاردارها را در اندازه‌ی معبر از جا برکند و نیرو را پیشروی پیدا کند. مسلط بودن بر اعصاب و قوه‌ی تدبیر و تخیل می‌توانست به او نیرویی بدهد تا لودر و بلدوزری را وارد خاکریزی هرچند کوتاه بزند تا واحد در حال عقب‌نشینی بی‌برنامه دقایقی پشت آن پناه گیرد و سازمان پیدا کند. به جرئت و قاطعیت می‌توان گفت که در آن عملیات در مجموع، فداکارترین و مفیدترین نیرو، نیروی مهندسی رزمی بود که به اصطلاح معروف «سنگ‌سازان بی‌سنگر» بودند و با وجود دست‌وپاگیر بودن وسیله و وظیفه‌شان، دچار هیچ اختلال و تنشی نشدند و فداکاری مداوم کردند؛ عده‌ای شهید و زخمی شدند و بقیه هم با وجدانی آسوده مأموریتشان را به پایان بردند. هیچ نوع احساس تأسف و واگویی که «اگر فکر کرده بودیم... اگر زودتر...» به آن‌ها چیره نشد. اگر جایی جاده‌ای به آخر نرسید، گناه کسی نبود و تعلق در کار آن‌ها بروز نکرد. خیلی از رزمنده‌ها بودند که تأسفشان از این بود که تیراندازی

نکرده‌اند و تنها با کانال‌ها و میدان مین‌ها و سیم‌خاردها جنگیده‌اند.

ناگهان دستوری به خودروها صادر شده بود که چراغ‌هایشان را روشن کنند و بعد گلوله‌باران را ریخته بودند به فضای روشن... چقدر تلاش شد تا به آن‌ها تفهیم کنیم که این حیلۀ دشمن است... در مجموع نیمی از اهداف طرح عملیات محقق شد، اما دشمن میلیاردها دلار هزینه‌اش را بر باد داد و درماندگی‌اش در داخل خاک خودش هم آشکار شد. همان صدامی که آمده بود سه روزه خوزستان را فتح کند و... حسن آقا صحنه‌ای را دیده بود که اوج ایمان رزمنده‌ها را می‌رسانده، می‌گفت «وقتی به کانال‌ها و سیم‌خاردهای دشمن رسیدیم و مشکل عبور داشتیم و من به اصطلاح برای راه‌حل رفته بودم، دیدم بین این بسیجی‌ها بحث است. علت را جویا شدم، گفتند «نتیجۀ‌ای که گرفتیم این‌که عده‌ای خود را روی سیم‌های خاردار بیندازند و بقیه از پشت آن‌ها عبور کنند و برای این کار از یکدیگر سبقت می‌گرفتند...» و آن ایثارگری‌ها بود که نظام و کشور را از آفت و حیلۀ‌های دشمن استکباری نجات داد.

فصل پنجم

«هم فال و هم تماشا»

توان اندوخته‌اش در طی هیجده سال از عمرش با نبوغ فکری و آموزشی و تربیتی‌اش درآمیخته، او را در روبه‌رو شدن با بی‌عدالتی‌های اجتماعی در حالی شورش و یورش قرار داده بود. آرام و قرار برایش حکم سکون و سنگینی و فروغلتیدن در سرداب بی‌تفاوتی‌های معمول را داشت؛ همان سکونی که بعضی‌ها از روی عادت، بی‌تفاوتی یا تنبلی درباره‌اش می‌گفتند «ما حکم اون ضرب‌المثل رو داریم، هر که خر باشه ما پالونشیم - واسه آدم کور شب و روز یکیه! کی از ما می‌پرسه خرت به چند؟- اصلاً سری که درد نمی‌کنه، چرا باید دستمال بست؟- تا بوده، همین بوده! یه سری آقا و سلطان و وزیر و وکیل به دنیا میان، این طور نیست که بخواهی با ناشکری و جفتک‌پرانی سرنوشت عوض کنی. من یکی هوادار اون عقیده و مرامم که: دنیا رو آب ببره، فالانی رو خواب می‌بره. زندگی یعنی همین. زندگی رو هر جور که بگیری، همون جور می‌گذره. سخت بگیری، خب معلومه که سخت می‌گذره! باید تا می‌تونی با بی‌خیالی طی کنی. اصلاً بگو بینم کی فردا رو دیده؟ تو رو سنه‌نه! سرت رو بنداز پایین زندگیت رو بکن! یا نه سرت زیادی کرده؟ خدا رو چه دیدی؟ زد و روزی یک کاره‌ای شده‌ای! یعنی به در و دیوار کوبیدن نیست. اگر تو سرنوشت و روزیت اومده باشه، محال ممکنه که کسی بتونه جلوشو

بگیره. کسی هم نمی‌تونه با سرنوشت بجنگه! آقا مگه من عمر نوح دارم که زمین و آسمون رو به هم بدوزم؟ یه وقت می‌بینی سر شب خوابیدی و صبح برای همیشه بیدار نشدی. چو فردا بیاید، فکر فردا کنیم...»

او در خود از این دست صغرا و کبرا کردن‌ها نمی‌دید. می‌گفت ایمان و عقل من اقتضا کرده برای نشر افکار امام خمینی تلاش کنم. توی مشهد تظاهرات مرگ بر شاه راه انداختیم و سکوت را شکستیم. اگر بعضی‌ها پوست کلفتی می‌کنند و به روی مبارک خود نمی‌آورند، باشد. آن‌ها حکم کسایی را دارند که خودشان را به خواب می‌زنند. گفته‌اند که خوابیده را می‌شود بیدار کرد، اما آن کسی که خودش را به خواب زده است، نمی‌شود بیدار کرد. یک لحظه فرصت پیش آمد و عمویم که ناظر مدرسه بود و به جلسه‌ای رفت، سریع با ماژیک قرمز و درشت، روی همه‌ی دیوارها و تابلوها و تخته‌های اعلامیه و... نوشتیم «مرگ بر شاه، درود بر خمینی. سکوت هر مسلمان، خیانت است به قرآن. ایران شده فلسطین، مردم چرا نشستین؟» بعد از آن ورق‌پاره‌ی چاپ شده در روزنامه‌ی اطلاعات، هیچ شک‌وشبهه‌ای برای کسی نمی‌ماند که بگوید مثلاً «ما رهبر نداریم، از کجا باید شروع کرد؟ اگر پلیس و ساواک ریخت سرمان چه کنیم؟ اگر همسایه‌ی شاه‌دوستان بفهمد چه کنیم؟ و...» حرف من برای این‌ها این است: «اگر به رأی مردم باشد و به اصطلاح رعایت قوانین پیشرفته، امام خمینی دارنده‌ی آرای مطلقه‌ی مردم است؛ این یک، مشروعیت دوم، ولی دینی که مجتهد اعلم و توانا و سازگارناپذیر با چپاول و ستم است، حکم امام عصر(عج) را دارد و کسی به غیر از امام خمینی از چنین صلاحیتی برخوردار نیست. الگوی انقلابی، هر کدام از رهبران جبهه‌ی ملی، نهضت آزادی گروه‌های ریز و درشت دیگر، پر درنیاورده، پرشان را چیدند و آن‌ها عقاب نشدند که اوج

بگیرند. این هم مشروعیت سوم که هیچ فشار و تهدید و تعقیب نمی‌تواند بر اراده و وظیفه‌ی الهی که حضرت امام دارند کوچک‌ترین تأثیری بگذارد. برای کسب اجازه‌ی کتبی از دفتر حضرت امام، حضوری مراجعه کردم و تشخیص شان بر این بود که آینده‌ی کشور به مدیران با دانش نیازمند است. این تصمیم آینده‌ی من را مشخص کرد. بنا به همان روایت که «دنبال علم باشید، حتا اگر در چین باشد» پس من به دانشگاه تورنتو آمدم که پذیرش گرفته بودم. از طرفی انقلاب اسلامی نیازمند نماینده‌هایی است که در خارج از کشور حقانیت مبارزه امام و امت اسلامی را بازگو کند و دروغ‌پردازی حکومت ننگین پهلوی را به جهانیان روشن کند. تورنتو یک شهر دانشگاهی است و صدها دانشجوی آسیایی، اروپایی، آفریقایی و آمریکایی در آن حضور دارند. آن مقدار آزادی وجود دارد که عقایدت را بیان کنی. روزنامه‌ی دیواری یا هفته‌نامه داشته باشی. در گفت‌وگوهای دوفنری و چندفنری با دانشجویان ایرانی و خارجی از آستن انقلاب بودن کشور حرف بزنی. رساله‌ی حضرت امام را با تعویض جلدش با رساله‌ی آقای خویی، با خودم آورده‌ام تکثیرش کرده‌ام و به دوستان ایرانی نیازمند دانستن داده‌ام. از طرفی می‌بینم این‌جا هم همان آفت‌های تبلیغاتی طاغوتی یا گروه‌های سیاسی وجود دارد و خیلی هم فعال هستند. بنابراین جبهه‌ها مختلفند و هر کدام شیوه‌های خاص خودشان را می‌طلبند. در جایی باید مناظره و بحث کنی. در جایی جنبه‌ی ارشادی را پیش ببری و پاسخ‌گوی سؤال‌ها باشی و در جایی فتنه‌گران را افشا کنی و نیرنگشان را برشماری. با این حساب، نیازمند انگلیسی صحبت کردن روان هستی تا منظورت را به دیگران تفهیم کنی. در جای دیگر باید آن همه اطلاعات سیاسی مذهبی داشت که جنبه‌ی ارشادی قانع‌کننده و قاطع را پیش ببری.» هم دانشکده‌ای او گفت «اگه تو از مشهد به

این جا آمده‌ای، خب من بچه‌ی تهرانم. من هم آن ورق‌پاره‌ی روزنامه‌ی اطلاعات را خوانده‌ام. سخت‌گیری ساواک و پلیس از شهرهای دیگر در تهران بیش‌تره. حسن آقا، من موقعیتی نداشته‌ام که اختلاف طبقاتی، نارضایتی از حضور بیگانه‌ها و عدم رعایت شئون مذهبی از جانب حکومت طاغوتی را به‌اندازه‌ی شما درک و لمس کرده باشم. شما لطف کنید در کنار شرکت در کارهای تبلیغی، منابعی برای تقویت مبانی فکری و اعتقادی من ارائه کنید.»

حسن از قفسه‌ی پایینی کتابخانه‌اش، پلی‌کیپی رساله‌ی امام را جلوی بهرام گذاشت و گفت «سرفصل‌هایی که یک جوان دانشجوی مسلمان ایرانی مقیم در خارج از کشور نیاز دارد، همه در این رساله آمده. بعد از مطالعه‌ی دقیق، خودت متوجه می‌شوی که نیازهای بعدی‌ات چیه. ما توی انجمن منابع دیگری هم داریم. در ضمن این را هم به یاد داشته باش که به موضوع‌های قابل افشاگری ارسالی از کشور نیاز داریم. ما باید زبان گویا و برنده‌ی نهضت مردم باشیم. همدیگر را می‌بینیم.» بهرام با ابراز رضایت خداحافظی کرد و رفت.

در ساختمان کتابخانه و محوطه‌ی بیرونی دانشگاه، صحبت‌های آزاد بین دانشجویان رواج داشت، اما حالت کمپین برگزار کردن، یعنی پارچه نویسی و جزوه‌نویسی در جای ثابتی داشتن، با بلندگو هر از گاهی شعاری عمده‌ای را گفتن عنوان هدفی را تبلیغ و ترویج کردن داشت. من بعد از آشنایی با حسن به‌عنوان یکی از دوستان او و یکی از اعضای انجمن اسلامی دانشگاه تورنتو عضویت داشتم. تبلیغ چهارچوب نهضت انقلاب اسلامی با راهبری حضرت امام خمینی هدف و انگیزه‌ی فعالیت‌های ما بود. با گروه‌های دانشجویی چپی و راستی ایرانی و خارجی مرزبندی‌ها را مشخص می‌کرد. در اطراف کمپین دانشجویان مسلمان از کشورهای

عربی و آفریقایی، از دانشجویان آسیایی و اروپایی و آمریکایی مراجعه می‌کردند و سؤال‌های خاص خودشان را مطرح می‌کردند. حسن‌آقا شخصیت ثابت کمپین ما بود که پاسخ‌گوی سؤال‌ها و ابهام‌ها بود. او، هم به انگلیسی روان صحبت می‌کرد و هم آگاهی عمیق و همه‌جانبه‌ی سیاسی، دینی و فرهنگی داشت. هم متانت و شکیبایی داشت و هم به‌موقع به‌تندی از حوزه‌ی اعتقادی دفاع می‌کرد. چند جبهه‌ی ثابت هم مقابل ما بودند که دشمنی آن‌ها نیز با ما تمامی نداشت. اولی صهیونیست‌ها بودند که انواع اتهام‌ها را به ما وارد می‌کردند که چنین و چنان و این‌ها ضد دین یهودی‌اند و... حسن‌آقا با پاسخ‌های قاطع به آن‌ها می‌گفت ادیان الهی سیری تکاملی در مسیر خود داشته‌اند. پیامبری از بنی‌اسرائیل پیامبر یک روستا بوده و پیامبری چون حضرت موسی پیامبر قوم بوده و همین‌طور حضرت مسیح، پیامبری بعد از قوم یهود را تداوم بخشیده‌اند. نبوت همه‌ی پیامبران در نبوت ختمی مرتبت به تکامل قطعی و بایسته می‌رسد. بنابراین حساب فرقه‌ی سیاسی با نام صهیونیسم با دین یهود، جداست. صهیونیسم در اساس جریانی ضددینی است که به دین تظاهر می‌کند، همان‌طور که فرقه‌ی وهابی هیچ ربطی به دین اسلام ندارد. فرقه‌های شبه‌دینی محصول سیاست‌های استکبار در دوره‌ی استعماری پس از ناپلئون بناپارت هستند. چنان که خود بناپارت مجموعه‌ای از فرقه‌های استعماری بود و در تظاهر هر جا به رنگی درمی‌آمد و کار فریب و فتنه‌گری خود را به پیش می‌برد. جنگ جهانی اول و دوم هم بستری برای رشد این فرقه‌ها فراهم آورد که به‌طور معمول انگلیسی‌ها به آن‌ها بال و پر می‌دادند. وهابیت هم گرچه از نظر مبنای فکری حرف زیادی برای گفتن نداشت، اما از خشونت به‌مراتب بیش‌تری برخوردار بود. فرقه‌ی سوم که فرقه‌ای به‌مراتب به‌روزتر از آن دو بود، فرقه‌ی سازمان

مجاهدین خلق بود. فرقه‌ای با سوءاستفاده از چند سوره‌ی قرآن مجید، رنگ و لعابی از مارکسیسم و نسبت دادن هر از گاهی خود به نام تشیع و انقلابی‌گری و... بود. این فرقه هم هیچ بنیان دینی نداشت و به راحتی از موضعی به موضعی تغییر ماهیت و رنگ و لعاب می‌داد. این فرقه هم از خشونت و نیرنگ بهره‌ی کافی و وافی می‌برد و هرگاه که از مارکسیستی‌گری باز می‌ماند، عنوان می‌کرد که جریان مذهبی است. هرگاه هم دم خروشش پیدا می‌شد که این چه وضع مذهبی بودن و خود را به شیعه نسبت دادن است؟ می‌گفت من جریان مارکسیستی‌ام. یعنی همان شترمرغ و بارنبردن و تخم‌نگذاشتن‌اش را داشت. هرسه‌ی این فرقه‌ها دشمنی ذاتی با نهضت انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی داشتند و از هر وسیله و نیرنگ برای اثبات دشمنی‌شان سود می‌بردند. مارکسیست‌ها به‌عنوان چهارمین گروه موقعیت روبه‌زوال جهانی خودشان را داشتند و بعد از کودتا در چکسلواکی به فکر یورش به افغانستان افتاده بودند. بعد از این‌ها که گروه‌های مارکسیستی، اما ضد نوع روسی‌اش بودند، چپ آمریکایی شناخته می‌شدند که آن‌ها هم بین نشستن بر روی صندلی کمونیسم روسی و لیبرالیسم آمریکایی در آمدوشد بودند. خشونت‌گرایی این‌ها هم ذاتی بود، چرا که به همین منظور تشکیل و تجهیز شده بودند، وگرنه موجودیتشان بی‌معنا می‌شد.

حسن آقا بیش‌تر نظریه‌پرداز عمل‌گرا بود. می‌گفت مسلمانی کسی که با زندگی و هویتش یکی نباشد و در مجموع شخصیتی او جلوه نکند، ارزشی ندارد. او بود که گشت و گشت تا قصابی اسلامی در حومه‌ی شهر پیدا کرد و دوهفته‌ای یک‌بار می‌رود گوشت مورد مصرف‌مان را خریده و می‌آورد. می‌گوید اگر جزئیاتی مثل خرید از مسلمان در برابر بقیه در کار آدمی دیده نشود، مسلمانی‌اش زیر سؤال می‌رود.

نماز و واجبات رعایت نشود، علم شخص هم راه به جایی نمی‌برد. بر همین منوال بود که در جمع نماز جماعت ما دانشجویان از همه کشورها شرکت می‌کردند. می‌گفت نباید به مصرف‌زدگی در کافی‌شاپ‌ها و گشت‌وگذارهای گناه‌آلود آدمی زمان از دست بدهد. علم بیاموزد و در ذهن داشته باشد که باید هرچه زودتر برگردد و به مردم مستضعف خودش خدمت کند. کار فرهنگی هم نیاز به آگاهی و دانش دارد. متخصص غربی در کشور اسلامی نوع زندگی و شخصیت خود و شرکت و کشورش را تبلیغ می‌کند. اگر بخواهی به این وضع پایان بدهی، راهی جز کسب دانش و توأمان با هویت فرهنگی - دینی نداری. شادروان جلال آل احمد سال‌ها وقت صرف کرد تا بیماری غرب‌زدگی را تبیین کرد. می‌گفت اصول داشتن، به شخص کمک می‌کند تا جلوی امیال مصرف‌زدگی و غرب‌گرایی و ایسم‌زده‌ای بایستد و تزلزلی به خود راه ندهد. بعدازظهرها در حوالی چهارراه ورودی به دانشگاه که ورودی اصلی هم هست و به ایستگاه‌های مترو و اتوبوس نزدیک است، بحث‌های مختلف عقیدتی - سیاسی شروع می‌شود که محل مناسبی برای ارائه‌ی دیدگاه‌هاست. بین خودمان زمان را تقسیم کرده‌ایم که مثلاً دو ساعت من و حسن و حجت با فاصله‌ای از هم گفت و شنیدها را ادامه بدهیم و سه نفر بعدی که آمدند، ما برویم و به کارهای بعدی برسیم. نگارش اعلامیه‌ها، منشورها و دعوت‌های مختلف برای سخنرانی، نشست فکری، تظاهرات و اعلام همبستگی و... مهم‌ترین قسمت کار است. حسن‌آقا خودش بیش‌ترین نقطه‌نظرها را ارائه می‌دهد و بقیه از جمله من، اهداف تکمیلی را منظور می‌کنیم. دوستانی هم هستند که کارهای اجرایی از قبیل پارچه‌نویسی و تابلونویسی به فارسی و انگلیسی و عربی را به‌عهده دارند. نظم و ترتیب و رعایت اصول انسانی در همه‌ی فعالیت‌های ما جایگاه اصلی

را دارد. ادب و تحمل و دانسته‌گویی مقدمه‌ی تبلیغی ما هستند. حسن‌آقا می‌گفت «بین ما مناظره و بحث‌کننده، تعداد قابل توجهی از مردم رهگذر و دانشجو، خانه‌دار و مسافر اتوبوس یا مترو هم وجود دارند که ابتدا برای دقایقی بحث را گوش می‌کنند. اگر مناسب و متعالی تشخیص دادند، ادامه‌ی بحث و مناظره را پی می‌گیرند و اگر جذاب تشخیص ندهند، ول می‌کنند و می‌روند. ما عمده هدف تأثیرگذاری مون روی همان جمعیت در حال آمدوشد است. الحمدلله قرآن ما، دیانت ما و نهضت انقلابی و اسلامی مون به‌قدری جذاب و پاکیزه است که بر هر دل صاف و بی‌کینه می‌نشیند. این پشتوانه‌ی بزرگی برای ماست. یک مقداری شکیبایی و صبوری از خود نشان دادن، توفیق در پی داره. یادمون باشه که امت ائمه برخوردار از مواهب الهی و معصومان است. کسی که در مکتبش شیوه‌ی بحث کردن امام صادق(ع) را دارد، نباید نگران هیاهوی طرف مقابل باشد.»

در فاصله‌ی فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی و کلاس‌های درسی، به آموزش هرچه بیش‌تر قرآن و نهج‌البلاغه می‌پرداختیم که به‌طور معمول یکی از معلمان، حسن‌آقا بود. هر از گاهی هم با دعوت از مبلغین تشیع مقیم اروپا و آمریکا، زمینه‌ی رشد فکری‌مان را مساعدتر می‌کردیم. یک هشدار دائمی حسن‌آقا، فرمایش حضرت علی(ع) بود «گناه نکردن، آسان‌تر از توبه کردن است.» و این آویزه‌ی گوش یک‌یک ما بود که در محافل مختلط آموزشی که دختر و پسر یک جا بودند، امیال شیطانی به اذهان رخنه نکند. حفظ حریم زن و مرد رعایت شود. پوشش لباس مناسب داشته باشیم و امور معمول را با تحقیر کردن و ساده انگاشتن دست‌کم نگیریم. از طرفی همت کرده بود که بعدازظهرهای روز سه‌شنبه، دو ساعتی به آموزش زبان عربی اختصاص داده شود که آن کلاس سوای عربی خواندن و

فهمیدن، جلسه‌های قرآنی بود. در این کلاس عربی روزمره در اندازه‌ی بحث کردن، نشریه خواندن، مقاله نوشتن، فیلم به زبان عربی دیدن، اخبار شنیدن و... را شامل می‌شد. حسن آقا می‌گفت: «خواه‌ناخواه زبان عربی، زبان اول اسلام است. زبان عربی، زبان کاربردی جهان اسلام است و ما با برادران و خواهران اعرابمان برخوردهای دائمی خواهیم داشت.» استادی هم دعوت کرده بودیم که مفید بود.

خبر ورود حضرت امام به پاریس در روز سیزدهم مهرماه سال ۱۳۵۷ در جمع انجمن اسلامی دانشجویی ما در تورنتوی کانادا، انقلابی برپا کرد. این خبر حامل نکات مهمی از این دست که نهضت وارد مرحله‌ی انقلاب اسلامی شده و حرکت آن پرشتاب و توانش صدچندان خواهد شد، بود. همه بر این باور بودیم که از این مرحله به بعد، انقلاب اسلامی بر مشکلات ریز و درشت سر راه انقلاب برتری جسته، با جهش بیش‌تر استان و شهر و شهرستان، روستا و این اداره‌و آن سازمان را درنور دیده، می‌رود که جریان تاریخ اجتماعی مردم ایران را دگرگون کند. شاه این بار نخواهد توانست با آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها، کودتایی دیگر رقم بزند و موضوع انقلاب هم حاکمیت شرع و شئون انسانی- اسلامی است که محدود به ملی کردن صنعت نفت یا کشاورزی و ارتش و آموزش و پرورش و... نخواهد بود. یک انقلاب فرهنگی اسلامی که همه‌چیز و همه‌کس را دربر می‌دارد و در هیچ چیزی محدود و متوقف نمی‌شود. از قانون اساسی گرفته تا تشکیل مجلس شورای اسلامی و اداره‌های شهری و روستایی نو می‌شود. افکار و زندگی مردم تغییر اساسی می‌پذیرد و آینده از دل همین انقلاب سر بر می‌آورد. اخبار رویدادها و سیر تحولات نهضت برای ما در اعضای انجمن اسلامی دانشجویان تورنتوی کانادا از اهمیت درجه‌ی اولی برخوردار بود، اما با ورود حضرت امام به پاریس، بسیار جدی‌تر از همیشه شد.

با ورود امام به پاریس، یکی از مراکز خبری جهان، به شکل آماری هم بیش از نیمی از برنامه‌های رادیو و تلویزیونی و مطبوعاتی جهان امکانات خود را خواسته و ناخواسته به این امر مهم سیاسی، اجتماعی-تاریخی معطوف کرده بودند. به هر حال هر کشوری موضوع انقلاب اسلامی ایران را تعقیب می‌کرد، چرا که بسیاری از روابط بین‌الملل، مستقیم و غیرمستقیم تغییر می‌کرد که به نوبه‌ی خود، تغییرهای دیگری را رقم می‌زد. شوروی و بلوک شرق از بابت این که یک پایگاه جاسوسی و اطلاعاتی در جنوب مرزهایش برای همیشه تعطیل می‌شد، آینده انقلاب را تعقیب می‌کرد. پیمان ناتو حلقه‌ی اتصالی پیمان‌های سنتو و سیتو در خاورمیانه را که شاه ایران تضمین می‌کرد، از هم می‌پاشید و برایشان مهم بود. همه‌ی پیمان‌های ناعادلانه‌ی تحمیلی بر ملت ایران اعم از سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، امنیتی و اطلاعاتی از بین می‌رود و طبیعی است که این طرف‌های پیمان‌ها، موضوع را تعقیب می‌کنند. کشورهای منطقه که اغلب با شاه روابط گوناگونی از قبیل نظامی و سیاسی و... دارند و از نقش شاه به‌عنوان ژاندارم منطقه‌ای آمریکا متأثر هستند، خواسته و ناخواسته، روند حرکتی توفنده انقلاب اسلامی را لحظه به لحظه رصد می‌کنند. این سرفصل‌ها را حسن آقا با ما به بحث می‌گذاشت تا توانایی جمعی مان افزایش یابد. حسن آقا در پایان جلسه روز چهاردهم مهرماه گفت: «من فکر می‌کنم چند نفر از ما- دست کم سه نفر- برای دیدار از محل اقامت امام خمینی در یکی، دو روز آینده راهی پاریس بشویم. علاوه بر موضوع عاطفی دیدار حضرت امام و دریافت معنوی زیارت حضرت ایشان، کسب آگاهی از سرمنشأ انقلاب اسلامی برای فعالیت‌های آتی مان بسیار مفید و حیاتی خواهد بود.» نظرخواهی کردیم و قرار شد من، حسن آقا و حجت، راهی این مسافرت بشویم.

نوفل لوشاتو، پاریس، شانزدهم مهرماه ۱۳۵۷

از تاکسی که پیاده می‌شویم، در محوطه‌ی باغ، پشت چپرهای چوبی و تک و توک فلزی، پرچم‌های ایران بدون شیر پیر و مفلوکش را بالای میله‌ای می‌بینیم. هر گام که به باغ نزدیک می‌شویم، پیام‌های خوشامدگویی به حضرت امام این‌جا و آن‌جا دیده می‌شود. پارچه‌نویسی‌هایی به زبان‌های فارسی، عربی، انگلیسی و فرانسوی مملو از اعلام همبستگی با امام خمینی و انقلاب اسلامی ایران، نشانگر پایتختی واقعی است که به حضور گرانتقدر حضرت ایشان گره خورده است. گو این پایتخت در کوچه‌های باریک و تاریک شهر نجف اشرف باشد یا این‌جا، در این روستای حومه‌ی پاریس که با حضور ایشان، نامش بر سر زبان میلیون‌ها انسان در سراسر جهان جاری شده و می‌شود. واقعیت چنین مکان‌هایی نشان می‌دهد که از خاک برآمدیم و بر خاک می‌شویم، در مورد اولیاء و مصلحان زبینه نیست. این انسان‌ها به ملکوت اعلی می‌پیوندند و خاک را کیمیا می‌کنند. به هر کجا که نظر می‌کنی، گروه‌های رادیویی و تلویزیونی را می‌بینی که در حال ارسال گزارش هستند. عده‌ای استقرار یافته‌اند و کارشان را شروع کرده‌اند. گروه‌هایی سرگرم یافتن محل استقرار مناسب هستند. عده‌ای هم با تاکسی‌ها و اتوبوس‌ها از راه می‌رسند و ولع خبرگیری دارند. مردم محلی در آن زمان عصرگاهی دسته‌دسته با راهنمایی اعضای بیت حضرت امام به محلی سوق داده می‌شوند که معلوم است به دیدارهای حضرت امام با گروه‌های اجتماعی اختصاص یافته است. حسن‌آقا پیشاپیش می‌رود تا اطلاع حاصل کرده، بیاید ما را هم ببرد. جنب‌وجوش گروه‌های خبری هم نشانگر آن است که حضرت امام در ساعت آینده دیدار با رسانه‌ها خواهند داشت که جایگاه ویژه‌ی خود را دارد. ساختمان مرکزی با نمای سفید و سه طبقه به نظر می‌آید که به

اعضای خانواده و نزدیکان حضرت امام اختصاص داشته باشد. هوای نوفل لوشاتو در شامگاه هفدهم مهرماه صاف و کمی سرد است. در سه ساختمان سه طبقه‌ی همسایه در حیاط هم به‌عنوان جایگاه‌های زائران حضرت امام، یاران همراه ایشان و جاهایی برای فعالان انقلاب اسلامی در نظر گرفته شده است. حسن آقا برمی‌گردد و با هم از ورودی که ایشان اجازه گرفته است به داخل حیاط و سپس محوطه‌ی ساختمان در نظر گرفته شده وارد می‌شویم. اتاقی به ما داده می‌شود که از فضای کافی برخوردار است. خستگی حضور در فرودگاه تورنتو، پیاده شدن در فرودگاه اورلی پاریس را بر بدن خود احساس می‌کنیم، اما دیدار حضرت امام، آن هم برای اولین بار، شوقی نیست که بخواهد با خستگی تحت شعاع قرار بگیرد. لوازممان را در اتاق جای می‌دهیم و دور هم می‌نشینیم که برنامه‌هایمان چیست. کی حضرت امام را می‌بینیم، آینده‌ی ماندنمان به مانعی از قبیل کمبود جا برمی‌خورد یا نه و سؤال‌هایی از این دست که حسن آقا می‌گوید: «اگر زودتر رسیده بودیم، پشت سر ایشان نماز می‌خواندیم و خدمتشان می‌رسیدیم، اما حالا باید تا نماز جماعت مغرب و عشا صبر کنیم. در همان ساختمان سفید در طبقه‌ی اول، سالی را به نماز جماعت اختصاص داده‌اند که گنجایش حدود پنجاه نفری را دارد. البته قسمتی هم به خانم‌ها اختصاص یافته که آن هم در همین حدود فضا دارد. من با یکی از همکاران قطب‌زده صحبت کردم که گویا سکونت‌ها، آشپزخانه و کنفرانس‌های خبری و مصاحبه‌های اختصاصی با مشورت حاج احمد آقا تنظیم می‌شود. از نیروهای داوطلب مثل ما هم آمار و مشخصات گرفته می‌شود و از کارآمدی‌شان برای وظایف معمول که فرد از پس مسؤلیت برآید، استفاده می‌شود. ما علاوه بر آن خدمت که احتمال می‌دهم در حوزه‌ی توضیحات مکفی دادن به جراید و رسانه‌ها باشد، نیروی

جوان هستیم و می‌توانیم شیفت شب را بعد از آن که مسئولان دفتری و آن‌هایی که با ارباب‌رجوع سروکار دارند، کارشان را تعطیل می‌کنند و می‌روند، برای حفاظت تا صبح که آن‌ها بازگردند، مشغول باشیم. قرار شد شب بعد از نماز دقیق‌تر از ایشان جويا بشوم. به‌هر حال تا وقت نماز دو ساعتی وقت داریم. من فکر می‌کنم این دو ساعت را استراحت کنیم تا بلکه بعد از نماز و دیدار حضرت امام، در شیفت شب اولین خدمت‌مان را ارائه بدهیم.»

پیشنهاد حسن‌آقا مقبول و قانع‌کننده بود. پس دو ساعت را به استراحت گذرانیدیم و خستگی از تن به در کردیم. چشم باز کردم دیدم حسن‌آقا از بیرون آمد، گفتیم: «پس تو نخوابیدی؟» گفت: «یه فکری به ذهنم رسیده بود که موقع اومدن ذهنم رو مشغول کرده بود. دراز کشیده بودم که گفتم برم ببینم چی به چیه. حدسم درست بود. می‌شه توی اون اتاق پشت پارکینگ وسایل تکثیر نوار سخنرانی‌های حضرت امام را کار گذاشت و تولید فراوان کرد. هر مقدار که وجود داشته باشه، اصل هاشو از حاج احمد‌آقا می‌گیریم و این‌جا تکثیرش می‌کنیم. من چندبار به‌خاطر تکثیر و توزیع همین نوارها در شهرمون مشهد، در تهران و ساری دستگیر شده بودم. برای همین زمینه داشتم که به این فکر بیفتم. باوجود بودن روزنامه و رادیو و تلویزیون در کشور، مردم عادت کردن سخنان حضرت امام رو از نوار بشنون. همین امروز ترتیشو دادم. قراره تا شب همه رو بفرستن. چند دستگاه، همه‌ی نوارها... اصل اصل... خب آماده بشیم برای نماز و دیدار حضرت آقا.»

حجت که خوابش معمولاً سنگین است، از بس ما با هیجان حرف زده بودیم، بیدار شده و خود را آماده کرده بود. راه افتادیم. نمازگزاران نشستند و دقایقی بعد حضرت امام تشریف آوردند. لحظه‌هایی چنان رقت احساس بر ما غلبه کرد که

نمی‌دانستیم بخندیم یا گریه کنیم. همان شب بعد از نماز به همراه عده‌ای که به صف جلو می‌رفتند و آقا را زیارت می‌کردند، پیش رفتیم و به آن آرزوی دیرینه رسیدیم. به‌راستی لحظه‌های زیبا و وصف‌ناشدنی بود. به منزل که برگشتیم، هر کسی لحظه‌هایی با خود خلوت کرده بود و دیگری نمی‌خواست حرفی بزند که یاد آن لحظه از بین برود. دستگاه‌های تکثیر نوار را در همان اتاقی که حسن آقا پیشنهاد کرده بود، قرار داده بودند. دست به کار شدیم. حسن آقا حدود ساعت ۱۱:۳۰ رفتند که درباره‌ی نگرهبانی‌مان صحبت کنند. برگشتند و گفتند که برویم. ظاهراً سه در ورودی بود که هر یک از ما به اتفاق فردی که به موقعیت‌آشناتر بود، ایستادیم و اولین شب بودن در جوار حضرت امام را با دلی آکنده از خوشحالی گذراندیم. دیداری که به قول معروف نمی‌توانستیم خوابش را هم ببینیم حاصل شد و نه‌تنها خیالی نبود، همراه با دوستداران حضرت ایشان بود و جداً که فضا ملکوتی بود. بعد از آن بی‌قراری، فرصت‌های بسیاری پیش آمد که ایشان را حین صحبت برای شهروندان نوفل لوشاتو، زائرانی که از جاهای مختلف آمده بودند، دیدارهای رسانه‌ای، در نمازهای روزانه بارها و بارها دیدیم و به خدمتشان رسیدیم. استدلالی بحث کردن‌های حضرت امام بسیار دقیق و جالب بود و نکته‌های آموزشی بسیاری برای ما داشت. کار نوارها را ادامه دادیم و هر روز پرشده‌ها را بردند و نوار خام برایمان آوردند. البته وظایف اصلی ما توجیه کردن افراد رسانه‌های مختلف بود که می‌خواستند از مردم ایران، از ستم طاغوت، از ناراضیتی مردم از مستشاران بیگانه، به‌ویژه با آمریکایی‌ها اطلاعات جامع‌تری به‌دست آورند. از جهتی خود ما هم به‌شدت مشتاق برای کسب اخبار مختلف از رسانه‌های انگلیسی زبان بودیم. اخبار ایران را هم تعقیب می‌کردیم که بیش‌ترین خبرها با اعمال سانسور پخش می‌شدند. رادیوهای فارسی‌زبان هر

کدام دیدگاه‌های کشور متبوع خود را تبلیغ می‌کردند. از طرفی شخصیت‌های دیدار کننده از حضرت امام هم دیدگاه‌هایی را ارائه می‌کردند که حاوی نکات بسیاری بود. از نکات بسیار جالب، دیدار خانواده‌های محلی با حضرت امام بود که در میانشان بچه‌های کوچک و بزرگ هم بود. شوق این بچه‌ها، به‌ویژه آن‌هایی که زیر پانزده سال سن داشتند، بسیار عمیق و شاد بود. دیدن کم‌وبیش با فاصله‌ی حضرت امام بعد از ظهرها و صبح‌های پیش از ظهر در جایی که ایشان در زیر درخت سیب بر روی پتویی می‌نشستند، برایمان وعده‌گاه شیرینی شده بود. حضرت امام زمانی که مصاحبه یا سخنرانی داشتند، اغلب حالت جدی داشتند، اما دیدار بچه‌ها با ایشان گویای این حقیقت بود که به اصطلاح معروف «دل به دل راه دارد» چقدر صمیمانه و آزاد و بی‌تکلف بود. سرانجام بعد از گذشت دو هفته، حضرت امام از اطرافیان خواسته بودند همه‌ی آن‌هایی که آمده‌اند و در آن جا ساکن شده‌اند، شب دیدار داشته باشند. بعد از نماز مغرب و عشاء، همین فرصت مهیا شد و هر کس پیش می‌رفت. مختصر بیانی از خود و این‌که از کجا آمده و چه می‌خواهد انجام دهد، چهارچوب کلی بود که بیان می‌شد و حضرت امام هم جواب کوتاه، اما رسا و قانع‌کننده می‌دادند. نوبت ما سه نفر شد و به نزدشان رفتیم و یکی‌یکی دست مبارکشان را بوسیدیم و حسن‌آقا در چند جمله علت آمدن و از کجا آمدنمان را گفت و حضرت امام با حالت جدی گفت که از همین حالا برگردید به دانشگاه خودتان و سعی کنید با فشرده‌خوانی، هرچه زودتر فارغ‌التحصیل بشوید و به کشور بازگردید که انقلاب به مدیران با دانش و صلاحیت‌دار نیاز فراوان خواهد داشت. تشکر کردیم و راه افتادیم. از این‌که ایشان امر کرده بودند و ما همانند یک سرباز بی‌چون و چرا پذیرفته بودیم و آماده‌ی رفتن می‌شدیم، نمی‌توانستیم از محل‌هایی که در طی روزها ایشان را از

دور و نزدیک می‌دیدیم، چشم برگیریم. سرانجام سفر دو هفته‌ای ما به پایان رسید و به دانشگاه تورنتو برگشتیم. اصطلاح درست‌تر این است که از این سفر با دل پر و قلبی آکنده از مهر و صفا آمده بودیم؛ با احساس مسئولیت جدی و این که ما مورد خطاب مستقیم قرار گرفته بودیم، به خود مباحثات می‌کردیم.

بعد از این که با دوستان نشست‌های پیاپی برگزار کردیم، دریافتیم توانی که از دیدار حضرت امام به ما رسیده است، تمام‌شدنی نیست. کنفرانسی در محکومیت رژیم صهیونیستی بابت جنایت‌هایی که در مسجدالاقصی مرتکب می‌شد، برگزار کردیم. استقبال بیش از انتظار ما بود. نماینده‌هایی از طرف جمعیت‌های مختلف مسلمان و مسیحی از آن استقبال کردند. حتا یهودیان ضدصهیونیست به صف ما پیوستند و در تظاهرات خیابانی در صفوف ما قرار گرفتند. حسن آقا پیرامون جنایت‌های صهیونیست‌ها در سرزمین‌های فلسطینی مصاحبه‌هایی با رسانه‌ها برگزار کرد و روزنامه‌ی رکورد تورنتو آن را پوشش مناسب داد؛ ضمن این که انعکاس حرکت ضدصهیونیستی ما در نشریه‌های لوموند، فیگارو، نیویورک تایمز و... برجسته شد. برخلاف صهیونیست‌های صاحبان شرکت‌های چندملیتی، یهودیان واقعی از جنایات صهیونیست‌ها اعلام انزجار کردند. از طرفی بعد از نصیحت و توصیه‌ی حضرت امام مبنی بر هرچه سریع‌تر به پایان رساندن رشته‌ی تخصصی و بازگشت به ایران، توان ما در تحصیل هم بیش‌تر شد و هر کدام واحدهای درسی بیش‌تری انتخاب کردیم و با پشتکار به تحصیل ادامه دادیم. زمانی که آدمی احساس مفید بودن برای خود و دیگران دارد، توانش به اندازه‌ی قابل ملاحظه‌ای افزایش می‌یابد که تصورش هم پیش از آن ممکن نبوده است. حسن آقا مهندسی خود را به پایان رساند و ما با زحمت وی را راضی کردیم که در مراسم با لباس فارغ‌التحصیلی کراوات بزند.

انقلاب اسلامی موفقیت‌ها را پشت‌سر می‌گذاشت و امام خمینی در روز دوازدهم بهمن‌ماه ۱۳۵۷ وارد تهران شدند. دو سه روزی از حسن آقا اطلاع نداشتیم که وی را کمی پکر یافتیم و علتش را پرسیدیم. گفت: «من در زندگی‌ام پدری دارم که از هر حیث بی‌نظیر است. یک مسلمان واقعی به تمام معنا، یک انسان بزرگوار، باهاش تماس گرفتم و گفتم که دلم برای دیدن امام پر می‌کشد و می‌خواهم ببایم تهران. گفتند مخالفتی ندارن، من هم راهی شدم، اما پلیس ترکیه ویزای خروج به قصد تهران را نداد. خیلی حالم گرفته شد. به‌ناچار دست از پا درازتر برگشتم. می‌دونی که این روزها انقلاب در حال برداشتن آخرین گام‌های پیروزی است. حضور امام در ایران، یعنی تخت گاز پیش شتافتن انقلاب، اما ما باید از طریق رادیو و تلویزیون این توفندگی انقلاب رو شاهد باشیم. خدا رو شکر. من دوره‌ی سایت‌های موشکی رو باید بگذرونم و پایان‌نامه‌ام رو تهیه کنم.»

پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، جهان را تحت تأثیر قرار داده بود. مردم را که در خیابان‌ها می‌دیدیم، همه مشتاق بودند که بیش‌تر در این باره آگاهی داشته باشند. ما با همان امکانات محدودمان تلاش می‌کردیم به گوشه‌ای از این توقع‌های به‌حق جوابگو باشیم. مصاحبه با نشریه‌ها و رسانه‌ها را به‌عهده‌ی حسن آقا گذاشته بودیم و بقیه‌ی کارها را ما انجام می‌دادیم. جنبه‌ی سخنگویی حرکتی را داشتن، مسئولیت سنگینی را می‌طلبد که او می‌توانست از عهده‌اش برآید. سیزدهم آبان ۱۳۵۸ فرا رسید و آن انقلاب به تعبیر حضرت امام، انقلابی به‌مراتب بزرگ‌تر از انقلاب اول روی داد. تسخیر لانه‌ی جاسوسی شیطان بزرگ، انعکاس وسیع خواسته‌های به‌حق ملت انقلابی ایران بود. بازگرداندن شاه مخلوع برای محاکمه، آزاد کردن دارایی‌های ملت ایران نزد بانک‌های آمریکایی، پایان دادن به دخالت در امور داخلی ایران

و... سرفصل‌هایی بودند که ملت‌های دیگر هم همین سرفصل‌ها را داشتند، اما حکومت‌ها مانع از طرح کردنشان می‌شدند. ما وظیفه داشتیم در انعکاس این امر مهم بکوشیم و اخبار مسموم‌کننده‌ی غربی‌ها را خنثی کنیم. از این مرحله به بعد، دشمنی جریان‌های سیاسی که در دانشگاه ما هم تعدادی از آن‌ها حضور داشتند، با انقلاب اسلامی وارد دور تند و بی‌بازگشت شد. جنایت‌آفرینی‌های مختلف شان می‌بایستی افشا می‌شد و حقانیت مبارزه‌ی مردم ایران به آگاهی دیگر ملت‌ها می‌رسید. از طرفی با بر ملا شدن نقش سفارت کانادا در فراری دادن چند جاسوس آمریکایی، پلیس شان را وادار به مقابله با ما کرد. حسن آقا در این زمینه هم کار اطلاع‌رسانی به نشریه‌ها را برعهده داشت. با شروع جنگ تحمیلی رژیم بعثی عراق علیه کشورمان، اطلاع‌رسانی در این زمینه نیز به حوزه‌ی فعالیت‌های ما افزوده شد و... البته ما در روزهایی که رزمنده‌ها عملیات داشتند و یا مراسم مهمی در کشور بود، رادیو روشن می‌کردیم و به‌راحتی هم بیان موضوع می‌کردیم و هم به‌اصطلاح منافق‌ها و گروهکی‌ها را از رو می‌بردیم. مسئولان دانشگاه اعتراض می‌کردند و ما از این فرصت استفاده کرده به بیان دیدگاهمان می‌پرداختیم. یک حرکت انقلابی، هرچند محدود هم باشد، مورد توجه رسانه‌ها قرار می‌گیرد؛ بنابراین عکس و گزارش تهیه می‌کردند و ما در مصاحبه‌ها هر آنچه لازم بود بگوییم، می‌گفتیم.

حضور کم‌تعداد، اما پرهیاهوی دانشجویان ایرانی که خود را هوادار سازمان مجاهدین خلق معرفی می‌کردند، در سال ۱۳۵۸ در دانشگاه ما در تورنتو، بیش‌تر و بیش‌تر می‌شد. حسن آقا روزی در جلسه‌ای که به‌عنوان شناخت جریان‌های سیاسی داشتیم، گفت: «من نتیجه‌ی مناظره و مباحثه‌ام رو با هواداران این سازمان هم مجاهد و هم خلقی رو به‌صورت چکیده عرض می‌کنم. این‌ها نه مانند مارکسیست‌ها

هستند که از پشتوانه‌ی نظری فیلسوف‌های قرن نوزدهم و بیستم کمونیست‌ها برخوردار باشند و نه مسلمان به‌ویژه تشیع که از منابع عظیم قرآنی، نهج‌البلاغه و... بهره‌ی کافی برده باشند. کتاب مرجعشان «تبیین جهان» یک جزوه‌ی زیر صد صفحه‌ای است که در آن به خوشایند خودشان، چیزهایی رو از مارکسیسم گرفته با دخل و تصرف‌هایی که از منابع تشیع، باز هم به خوشایند خودشان، جمع کرده‌اند، تلفیق صورت داده‌اند. شعارهایشان بیش‌تر چپی و بعضی وقت‌ها هم ملغمه‌ای از این و آن است. منظورم از ملغمه، کلی‌گویی یا به‌اصطلاح ساده‌تر، مفت‌گویی است. مثل: آزادی می‌خواهیم. آزادی باید چنان و چنین و... آزادی مفهوم مطلق نیست. قید و بند کدام است که در مقابلش آزادی بخوایم؟ یا رفاه می‌خواهیم؟! کدوم رفاه؟ تا چه اندازه؟ به چه علت؟ و... کلمه‌های مثل آزادی، رفاه و حقوق بشر و حقوق خلق و... کلی‌گویی است. سرمایه‌داری چون راکفلر هم همین کلی‌گویی را شعار می‌دهد، یا هوادار حزب توده هم همین‌ها را فریاد می‌زند. جریان سلطنت‌طلب و طاغوت‌زده، حرفی برای گفتن ندارد، مگر در میان فراری‌های جانی وابسته به طاغوت و ساواک و غربی‌ها، کمونیست‌های جورواجور هم خودشان هم نمی‌فهمند به‌راستی چی می‌خواهند و چی نمی‌خواهند. اما برگردیم به موضوع اصلی. من چند تا سؤال از اون دو سه نفر سردسته‌شون پرسیدم: «۱- شما به‌عنوان شیعه، جایگاه مرجعیت را چگونه تعریف می‌کنید؟ ۲- چه چیزی شما رو از مارکسیست‌ها جدا می‌کند؟ ۳- مالکیت خصوصی را چقدر منطبق با بیانات حضرت علی تعریف می‌کنید؟ ۴- چرا آتش‌بیار معرکه‌های تجزیه‌طلبانه هستید؟ ۵- چرا از تثبیت شدن انقلاب در هول‌وولا هستید؟ و...» هر دو سه نفرشون به همدیگه بر و بر نگاه کردند و قرار شد مثلاً به جمع‌بندی برسند و جواب ما رو بدهند.»

ما در ادامه‌ی صحبت‌های حسن آقا، موضوع را از جوانب مختلف به بحث گذاشتیم. بعدها هم حسن آقا توضیحات دیگری داد و چیزی به نام شبهه و اما و اگر برایمان نماند. نشریه‌ها رو حسن آقا با بخش فرهنگی سفارت هماهنگ کرده بود که برایمان می‌فرستادند. رفته‌رفته متوجه شدیم که آن‌ها (منافقین) به شدت حسن آقا را زیر نظر دارند. جوانب را که بررسی کردیم، به این نتیجه رسیدیم که سازمان مجاهدین خلق از بدو پیدایش، آشوب‌زده و آشوب‌گرا بوده است. در زندان‌های سیاسی هم رفتارشان با اشخاص مبارز مذهبی دودوزه بازی و کینه‌جویانه و به نفع ساواک طی می‌شده است. آن‌ها حتا از بخش‌های دیگر زندان‌ها که افراد شرور و قاتل در بند بوده‌اند، عده‌ای را علیه مبارزان مذهبی می‌شورانده‌اند. اخباری هم که از فضای جامعه‌ی کشور، به‌ویژه از محیط‌های دانشگاهی داشتیم، همین موارد را نشان می‌داد؛ یعنی عناد ورزیدن تا آن‌جا که مثلاً کاری کنند و به یک مبارز مذهبی آسیب جسمی، مالی، روانی و... وارد کنند. حتا مواقعی هم خودشان بیش‌تر آسیب می‌دیدند تا به مبارز مذهبی آسیب برسد.

توصیه‌ی جمعی ما به حسن آقا این شد که مواظب خودش باشد و هیچ‌جا احتیاط را فراموش نکند. چند روزی از او بی‌خبر بودیم و گفت که در حال صحبت با دیگران بوده که از عوامل آن‌ها آمده‌اند و بحث را به هم زده و با حسن آقا درگیر شده‌اند و... روزها و ماه‌ها گذشتند و ما به کارهای خودمان ادامه می‌دادیم که آن‌ها هم کم‌وبیش این‌جا و آن‌جا دیده می‌شدند. فرصتی فراهم آمده بود که حسن آقا طبق هدف قبلی‌اش به مشهد برود و دو سه هفته‌ای برگردد. حسن آقا برگشت و ما هم استقبال کردیم و از این‌که سفارش‌های ما را انجام داده بود، قدردانی ویژه‌ای کردیم. مثلاً به‌خاطر من ۲۴ ساعت وقت گذاشته بود و در تهران به آموزش عالی رفته بود

و کارم را انجام داده بود. برای دوستان دیگر هم تا جایی که توانسته بود، زحمت کشیده بود. این همه برای ما دویدن، زمانی بوده که خودش درگیر موضوع عقد و عروسی‌اش بوده است. جالب این بود آقا داماد از شهر خودشان که گویا پدرشان هم در کار خیاطی و لباس است، کت‌وشلوار در حد متوسط گرفته و پوشیده بود. کفش و بقیه همان قبلی‌ها بودند که می‌گفت اهمیتی ندارد، تازه یک کمی تند می‌شد که مگر چه عیبی دارد آدم کفش سالم را کنار بگذارد و به بهانه‌ی عروسی کفش جدید بپوشد؟ درباره‌ی عروسی‌اش پرسیدیم...: «آقای مشکل‌پسند! بالآخره تونستی دختر مورد علاقه‌ات رو پیدا کنی و عروسی کنی؟» گفت: «با مادرم و پدرم علاوه بر رابطه‌ی پدر و مادر و فرزندی، طرف‌های مشورت هم هستیم. اول با مادرم صحبت کردم و گفتم دختر سیده‌ای رو برای من معرفی کن که خانواده‌اش هم اهل تقوا و فضیلت باشن. مادرم فرصت خواست. مادرم فردای آن روز به من گفت که خواهرش آمده بوده و خوابی را تعریف می‌کرده که در آن من و دختری به‌عنوان عروس و داماد در محضر حضرت امام هستیم تا عقدمان را جاری کنند. عقد جاری می‌شود و حضرت امام یک هدیه‌ی زیوری هم به ایشان می‌دهند. من گفتم تا این‌جا دختر خاله‌ام بودن و اطمینان خاطر داشتن از خانواده‌ی باتقوایشان و همین‌طور سیده بودنشان، خواسته‌مون برآورده شده هست، اما من هم باید مشابه همون خواب را ببینم. ظهر برای نماز و زیارت حرم امام رضا(ع) رفتم. بعد از نماز و دعا، خوابم برد. خانمی را در خواب دیدم که صورتش پوشیده بود، نمی‌دانم حضرت زهرا(س) بودند یا حضرت زینب(س)، به من فرمودند: پسر جان! هر که را حاج خانم می‌گوید، عقد کن، به صلاح شماست. گفتم: چشم! از خواب بیدار شدم. متوجه شدم در حرم خوابم برده است. این همان چیزی بود که من دنبالش بودم و خدا خواست

همون روز جواب گرفتم. به مادرم اعلام رضایت کردم و کارها پیش رفت و مراسم انجام شد. با این تفاوت که فرصت دیدار امام و خوانده شدن عقد توسط حضرت ایشان نیاز به زمان داشت و من نمی‌توانستم زیاد بمانم. دو سه تا مورد پیش اومد که گفتنش برای شما هم خالی از ظرافت نیست. اول این که گفتم از وسایل منزل به‌عنوان جهیزیه چیزی نیاورند، مگر جانماز و مهر و... که با دست پدر محترمشان که سید هستند، تبرک می‌شد. منظورم این بود که جوان انقلابی اسلامی نباید طبق عادت بعضی مفت‌خورها لم بده و خواب و خیال برش داره که تجملات خوب چیزیه و... مورد بعدی ایستادن در برابر رسوم عادت شده بود. اول این که صورت محارم رو نمی‌بوسم. تنها پیشانی‌شان را می‌بوسم. پرسیدند چرا؟ گفتم صورت مال شوهر است. مورد بعدی این بود که در جریان پانختی انداختن، گفتند پیش عروس خانم باشید تا زن‌های فامیل و دوستان شما را ببینند و شاید سؤال‌هایی هم داشته باشن. من گفتم قبول، اما من بیرون در می‌ایستم تا ایشان من رو ببینند و هر سؤالی هم داشته باشند، درجا جوابشان را بدهم» من پرسیدم: «حالا چه عجله‌ای با این ادامه‌ی تحصیل و فعالیت رفتی از دواج کردی؟» گفت: «ایمان مرد مؤمن با ازدواج شرعی کامل می‌شود.» گفتم: «یعنی من هم همین کار را بکنم؟» گفت: «به‌هرحال این امر کلی است. جوان زن‌دار خودشو به نوعی در برابر دیگران بیمه هم می‌کنه.»

منطق حسن آقا درست بود و من هم در آینده می‌بایستی اقدام می‌کردم. چهار سال و اندی از اقامت‌مان در تورنتو می‌گذشت. حسن آقا، دو سه روزی غیبت داشت و وقتی هم آمد، دو نفر همراه داشت. بعد از سلام و علیک در معرفی آن دو گفت: «این دو دوست من آدم‌های صالحی هستند. اصلیت عربی دارن، اما خودشون بزرگ‌شده‌ی کانادا هستن. اون روز بعدازظهر که به خیابان آمدم، با تعقیب یک دختر و دو پسر

منافق‌رودررو شدم که داشتند تعقیب می‌کردند تا در جایی مناسب نقشه‌شون رو عملی کنن. دختره دوربین فیلم‌برداری داشت، اما اون دو تا هر چه داشتند استتار کرده بودند. کمی پیچوندمشون و فاصله گرفتم. دختره از هولش به جدول خیابان برخورد کرد و افتاد و اما اون دو نفر کمکش کردند و افتادند با ماشین به تعقیب تاکسی که سوارش شده بودم. جلوتر که رفتیم، من لحظه‌هایی آن‌ها را در تعقیب ندیدم و پیاده شدم. چند گامی برداشته بود که دیدم به طرفم حمله‌ور شدن. به داخل اولین کوچه رسیدم و پیش رفتم. نگو اون‌ها محل را شناسایی کرده بودند و من را داخل کوچه‌ی بن‌بست گرفتار کردند. یکی‌شان اسلحه کمری هم داشت و آماده شلیک کردن بود. داشتند می‌اومدن داخل کوچه که مجبور شدم دنبال راه فرار بگردم. به اجبار از روی دیواری بالا رفتم و پریدم توی فضای سبز حیاط و هنوز کمی جلوتر نرفته بودم که دو نفر از داخل خانه اسلحه به‌دست به طرفم اومدن. این رو هم بگم که منافق‌ها هم داشتند از دیوار بالا می‌آمدند. ماجرای تعقیب شدنم رو گفتم. آن دو با تیراندازی به طرف منافقین، فراری‌شان دادند. داخل رفتیم و درباره‌ی ماجرا حرف زدیم. موضوع به شیعه بودن من و سنی بودن اون دو گره خورد. سؤال‌هایی از من کردند و دست آخر این که می‌خواهند به سلک و شریعت شیعه در بیان. بحث و گفت‌وگوهای معمول رو انجام دادیم و گفتم برای تشرف به دین مبین لازم است به مسجد برویم و شما پیش امام جماعت این سوگند و مراسم رو داشته باشین. پذیرفتن و به مسجد رفتیم. من با پیش‌نماز آشنایی قبلی داشتم و موضوع رو گفتم. حاج‌آقا کارشان را انجام داد و به اتفاق اومدیم این‌جا. از هم‌دانشگاهی ما هستن و پیش از این‌ها خواسته‌شون بوده، اما آشنایی کافی با پیش‌نماز نداشته‌اند. این آقا قدبلنده اسمشون محمده. اون جوان ریش مشکی هم اسمش داووده. قرار شده در هر فرصت سری به ما بزنین. هر دو از

بچه‌های فعال مرتبط با دفتر حضرت امام هستن.»

از آنجایی که حسن آقا نزدیک به یک سال پیش از من به دانشگاه آمده بود و حداکثر واحدهای درسی‌اش را می‌گرفت، مهندسی سازه‌های ساختمان و پل را به آخر رسانده و داشت تز دکترای خود را در زمینه‌ی سایت‌های موشکی می‌گذراند که مدام در مخاطره‌ی منافقین قرار داشت. یک نکته‌ی جالب این‌که وقتی قرار بود لباس مخصوص فارغ‌التحصیلی بپوشد، می‌بایستی کراوات هم می‌زد و او زیر بار نمی‌رفت. چندین جلسه امتناع کرد تا بالأخره قبول کرد، اما همین‌که دوربین‌ها خاموش شدند، رفت وسط سالن و کراوات را انداخت زمین و شروع کرد به لگدمال کردن آن که... کراوات از نشانه‌های بارز فراماسونری است و نشان‌دهنده‌ی غربزدگی صاحب آن. روزها و ماه‌ها گذشت تا این‌که حسن آقا تز موشکی‌اش را هم گذراند و آماده شد تا به اتفاق محمد و داوود راهی تهران بشود. خداحافظی کردیم و آن‌ها راهی شدند. جای خالی حسن آقا برای ما سنگین بود و بعد از شش سال با جای خالی‌اش روبه‌رو می‌شدیم، تا این‌که بعد از حدود سه ماه، نامه‌ای از حسن آقا به دستم رسید. نوشته بود «با سلام. ما بعد از خداحافظی با شما در فرودگاه پاریس توقف کردیم. لازم بود دوربین فیلم‌برداری و عکاسی و لوازمی از این دست تهیه کنیم. بعد با مأموریتی که داشتیم، راهی کابل افغانستان شدیم. مأموریت ما تهیه‌ی عکس و فیلم از شیعیان مظلوم مزارشریف در شرایط اشغالی به‌وسیله‌ی شوروی بود. یعنی آن‌ها، هم به‌وسیله‌ی کافرهای کمونیست قتل‌عام می‌شدند هم به‌وسیله‌ی وهابیون تندروی حمایت‌شده از سوی عربستان و پاکستان کشتار می‌شدند. تنها جرمشان هم این بود که شیعه هستند. سه نفری به مشهد، خانه‌ی ما رفتیم. من عکس‌ها و فیلم‌ها را به اطلاعات استان دادم تا خودشان موضوع را تعقیب کنند. بعد محمد و

داوود را به دفتر حزب جمهوری اسلامی در مشهد بردم که آنجا مشغول فعالیت شدند. بعد از مدتی با سفارش من، هر دو نفرشان ازدواج کردند و به دفتر تهران منتقل شدند. من هم در جهاد سازندگی استان در شهرستان تربت حیدریه کارهای مهندسی و ساختمانی را دنبال کردم. پروژه‌ی احداث یک پادگان برای سپاه را اجرا کردم و بعد از آن بین سپاه و جهاد سازندگی مذاکراتی صورت گرفت و من به سپاه منتقل شدم. خودم درخواست کرده‌ام که به جبهه اعزام بشوم. سلام مرا به دوستان برسان و بگو که حسن می‌گوید هر جا باشیم، خدمت‌گزار اسلام و انقلابیم. خداحافظ شما. اول اردیبهشت ۱۳۶۱، مشهد مقدس.»

نامه‌ی حسن نشان می‌داد که ذره‌ذره وجود این مسلمان، پر از توان خدمت است. این یعنی هشدار به امثال من که لحظه‌ای در غفلت نباشیم و... در خردادماه نامه‌ای از حسن آقا به دستم رسید که گفته بود: «چنان که در نامه‌ی پیشین گفته بودم، کار اعزام به جبهه‌ام صورت گرفت و من این نامه را از اهواز برایت می‌فرستم. فرصتی پیش آمده است تا به سؤال‌های مربوط به فعالیت‌های خودم در سال ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ و پیش از آمدن به دانشگاه تورنتو بپردازم. آن موقع جواب بعضی پرسش‌ها را به آینده موکول کردم. منظورم این بود که حمل بر خودستایی نشود و موجبات گناه برایم فراهم نیابد. حالا هم که این سطور را می‌نویسم، به درگاه الرحمن الرحیم پناه می‌برم. موضوع اول: شهر ما مشهد مقدس در دوره‌ی معاصر زادگاه و محل تحصیل و تدریس و فعالیت‌های افراد برجسته‌ی تاریخی بوده و هست. در همین قرن چهاردهم شمسی شخصیت‌هایی چون مدرس را به خود دیده است. پدر دکتر شریعتی، خود ایشان، آقایان مطهری، آیت‌الله خامنه‌ای، واعظ طبسی و... در این شهر مظهر فیض بوده‌اند. از وجود شخصیت روحانی بزرگوار آیت‌الله شیرازی،

جوانان بهره‌ی فراوان برده و می‌برند. در مقابل جریان منافقین هم به نوعی در این شهر بنیان‌گذاری شده، چون خانواده‌ی رضایی‌ها، رجوی و... بوده‌اند. از جریان چپ کسانی چون احمدزاده‌ها، پویان و... فعالیت داشته‌اند در بعد فرهنگی هنری کسانی چون مهدی اخوان ثالث، شفیعی کدکنی، دولت‌آبادی، اسماعیل خوبی و... فعالیت داشته و دارند. منظورم این است که راه یافتن در این‌جا شاید به‌مراتب از بعضی شهرها سخت‌تر بوده است. از طرفی دفترهای آیات عظام هم در این شهر شعبه‌هایی دارند. این‌که من مقلد حضرت امام خمینی شدم، به‌اندازه‌ای توان عقیدتی‌ام را استحکام بخشیدم که هیچ‌رخنه و اختلالی در این زمینه برایم پیش نیاید. حتا برای ادامه‌ی تحصیل در خارج از کشور با استفتاء حضوری و کتبی از دفتر امام خمینی در شهر قم و کسب اجازه به تورتو آمدم. در این زمینه گفتنی‌ام این است که من از دوازده سالگی شناخت حضرت امام را شروع کردم. رساله‌ی ایشان را درونی کردم. هرچه نوار و اعلامیه از ایشان به کشور وارد می‌شد هم در تکثیرش در مشهد و تهران نقش داشتم و هم زمان کافی برایش صرف می‌کردم. آن‌قدر مطالعه می‌کردم که نه‌تنها جای تردید و تزلزل نباشد، بلکه با مقلدان دیگر آیات عظام هم مبنی بر برتری و اعظم بودن حضرت ایشان بحث می‌کردم. با این‌که نوجوان بودم، اما از بحث با روحانیون مقلد آیات دیگر ابایی نداشتم. بیش‌ترین برتری حضرت امام، اجتماعی، سیاسی و شجاعت داشتن شان را در اولویت قرار می‌دادم. هر چند برتری‌های حضرت ایشان در همه‌ی زمینه‌ها محرز بود. موضوع دوم: وسوسه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه دامن‌گیر نسل جوان شده بود. البته این روحیه متأثر از انقلاب‌های آمریکای لاتین بود. من موافق این شیوه نبودم و همیشه به آگاهی مردم معتقد بودم، اما موردی پیش آمد که تا آستانه‌ی اقدام مسلحانه پیش رفتم. ماجرا از این

قرار بود که جوان‌های مذهبی در اطراف و محل کار آیت‌الله شیرازی جمع می‌شدند و با هر وسیله‌ی ممکن شفاهی و کتبی پرسش‌هایی را طرح می‌کردند و منتظر شنیدن یا دریافت کتبی جواب می‌شدند. دفتردار حاج‌آقا سرعت عمل خوبی داشت و جوان‌ها به اصطلاح با دست پر برمی‌گشتند. شور و مشورت‌ها، بیان دیدگاه‌ها، در جریان قرار گرفتن پرسش و پاسخ‌ها، همه در جهت ارتقاء فکری‌شان بود. موقعیت دفتر حاج‌آقا طوری بود که به ساختمان وزارت جنگ نزدیک بود و گویا با رئیس شهربانی هماهنگی صورت گرفته بود که علاوه بر شکنجه و اقرار گرفتن، به ناموس نوجوان و جوان دستگیر شده هم تعدی بشود تا کسی جرئت نکند به دفتر حاج‌آقا نزدیک بشود. دو نفری که مورد تعدی قرار گرفتند مشخص شده بود در برابر پرسش من، عملکرد حیوانی‌شان مشخص شد. هدف من این بود که با ترور آن دو مأمور و رئیس شهربانی، آن‌ها را از نتیجه‌ی عملشان برای همیشه شرمند کنم. به‌رحال اسلحه را تهیه کردم و شیوه‌ی قرار گرفتن بر سر راه آن‌ها را تمرین کردم. داشتم آمادگی لازم را پیدا می‌کردم که پدرم به موضوع پی برد و از من خواست به این کار مبادرت نکنم. گفت اول به این دلیل که امام با این شیوه مخالف هستند. دوم این که کارهای ساده مثل ترور، کار آدم با هوش بالای علمی نیست. تو باید جامعه را با دانش خود یاری بدهی. پس با تمام توان دنبال درس و مشقت باش. خودم هم از دفتر حضرت امام جویا شدم که به همین نتیجه رسیدم. بنابراین کنار گذاشتم و چندماه بعد هم به تورنتو آمدم. مباحث بعدی را در نامه‌های بعدی توضیح می‌دهم. نامه طولانی شد. امیدوارم موفق باشید.»

دوره‌ی دانشگاهی من هم به پایان خود نزدیک شده است و امیدوارم حسن‌آقا را از نزدیک در جبهه ببینم و در خدمتشان باشم.

فصل هشتم

«سفیر برادری اسلامی»

کلی سفارش و «نایب‌الزیاره» بودن و «ما را فراموش نکنید» و «برای ما هم دعا کنید» و... بالأخره مهندس حسن آقاسی‌زاده از دوستان و همکارانش در قرارگاه خاتم‌الانبیاء(ص) خداحافظی کرد و راه افتاد. چابک‌تر از همیشه به نظر می‌رسید. کمی لاغر، اما با قدوقواره‌ای بلندتر از متوسط با چشمانی کنجکاو، به فرودگاه رسید. پروازهای حجاج مرتب و منظم یکی پس از دیگری انجام می‌شدند و مشتاقان زیارت‌خانه‌ی خدا بسیار شوق و اشتیاق داشتند. حسن آقا به محض نشستن بر روی صندلی خود، دفتر یادداشتش را بیرون کشید و مشغول نوشتن شد. کوتاه سلام و علیکی با بغل‌دستی‌هایش کرده بود که ظاهر ادب را به‌جا آورده باشد. این‌ها اگر رزمنده نبودند، همراهان سفر حج که هستند. اگر بسیجی نبودند، اهل سفرهای وان ترکیه و از آن‌جا به بقیه‌ینگه دنیا بروند هم نبودند. به نظرش نیامد در میان آن‌ها سرمایه‌داری فرعون‌مآب باشد. بیش‌ترشان کارگر و کاسب و حاشیه‌شهری و یا روستایی بودند. حاجیانی که به روزی مقدر قانع‌اند و ترازوی انصافشان دقیق و منظم است.

حسن آقا قصد سفرنامه نوشتن نداشت که جزئیات را موبه‌مو روی کاغذ آورد. او می‌خواست وزن زمان را در سفر به خانه‌ی خدا درک کند؛ خانه‌ای که همه‌ی

قطب‌نماها و نشانگرهای جورواجور نمی‌توانند در مرکز ثقل کائنات بودنش را انکار کنند. یک مرکز و هزاران شعاع اقلیمی، یک مرکز و میلیاردها انسان. حسن آقا می‌خواست در سفر حدود یک ماهه‌اش مصاحبه و مناظره کند. پرسش برانگیزاند. پاسخ بگوید و اما و اگرها را بشنود. می‌خواست قطره‌ای از اقیانوس مؤمنان بودن را وزن کند. من که هستم؟ چه می‌خواهم باشم و مؤمن باید رگ و ریشه‌های چه مزاحمت‌هایی را در خود بخشکاند؟ یک زمان کوتاه و حساب کشیدن از ۲۷ سال عمر، بخواهی نخواهی در این یک ماه آینه‌ای در برابر ذهنت ایستاده است. نمی‌توانی آن را دور بزنی یا بگردانی. آینه فراتر از اشکال هندسی است و خاک بودنش هرگز بروز نخواهد کرد. پس بگرد تا بگردیم. این‌جا جایی است که تنوع زبان‌ها به یگانگی ذاتی می‌رسد. زنگارها برگرفته می‌شود. این‌جا مقوله‌ی زمان و حرکت از فرمول خود تهی می‌شود. وحدت بلامنازع نیازی به تعریف‌های فلسفی و جبری ندارد. پیش از بار بستن، وصیت‌نامه‌اش را نوشته بود و می‌دانست هرگز آن را دستکاری و یا بازنویسی نخواهد کرد. یقین داشت کلمه‌های آن وصیت‌نامه در عالم باقی و فانی ریشه‌ست‌رک خواهند کرد و رفت‌وآمد بین خانه‌ی باقی و موقت به پایان خواهد رسید.

در فرودگاه جده هواپیما بر زمین می‌نشیند. گرمی هوا، رطوبت و تنفس سخت جمعیت آمده از چهارگوشه‌ی جهان، کلافه‌شان می‌کند. با این‌که نوسازی کرده‌اند، اما معطل کردن‌های عمومی یا اشتباهی همه را به باد می‌دهد. به‌هرحال دولت آل‌سعود سرگرم تنظیم بازار نفت است و مشغله‌ی اصلی‌اش این است که چه‌طور محاصره‌ی اقتصادی ایران را هرچه بیشتر سخت‌تر و سخت‌تر کنند. حسن آقا دلداده‌ای می‌خرد و لباس عوض می‌کند و به حرف‌های شرطه‌های سعودی

گوش می‌خواباند تا اوضاع و احوال را عیاری گیرد. به هر سمتی که نگاه می‌کرد، اتراق و پرچم حاجیان کشوری را می‌دید. عربی، آفریقایی، آسیای میانه و شرقی و... و این همه مهمانان خانه‌ی خدا بودند و آل سعود با خاندان وهابی‌اش نمی‌توانست سری در میان سرهای ملت‌های بزرگ مسلمان درآورد. محکوم بود که زمان و ساعت خود را با شرکت نفت «آرامکو»ی خودش تنظیم کند و گوش به زنگ بازار مشترک اروپا و شرکت‌های چندملیتی و رسانه‌های کنترل‌کننده‌ی آن باشد تا مبادا اشتباهی مرتکب شود. چشمگیرتر از هر فعالیتی، خدمات پزشکی جمهوری اسلامی ایران است که خودی و غیرخودی را پذیرش می‌دهد و مداوا می‌کند. حسن آقا این واقعیت را با تحقیق در میان درمانگاه‌های مختلف دریافت که پزشکی ایران حرف برای گفتن دارد. در دفتر مخصوص «برادری اسلامی»‌اش نوشت... «چنان‌که حضرت امام بارها تأکید فرموده‌اند، این جنگ با مقاومت سلحشوران کشورمان باعث دستاوردهایی شده است که از فرهنگ و دانش عمومی ملت ایران قابل زدودن نیست. تاریخ پرافتخار علمی و پزشکی و فلسفی و عرفان و... کشورمان در طول تاریخ اسلام جایگاه بایسته‌ای داشته و اکنون با پیوستن به فرهنگ و هنر صدر اسلام، می‌رود که خدمات ارزنده‌ای را به جهان اسلام عرضه کند. وهابی‌ها چه بخواهند و چه نخواهند، ملت‌های اسلامی این حقیقت بزرگ را دریافته‌اند و بیش‌تر هم درخواهند یافت. رفته‌رفته مشخص‌تر خواهد شد که مؤلفه‌ی حضرت امام خمینی در رشد و اعتلای فرهنگ اسلامی معاصر تا چه اندازه بوده و پویایی آن را چه شتابی بخشیده است.»

مهندس به خواست خود و موافقت مسئولان در این سفر زیارتی برآن بود که پنج سال از حضورش در جبهه‌های حق و باطل را با برادران اسلامی درمیان بگذارد و به

پرسش‌های احتمالی آن‌ها پاسخ‌های روشن بدهد تا زمینه‌ی حضورشان در ام‌القرای اسلامی در تهران فراهم شود؛ چرا که هر یک از آن‌ها می‌توانست سفیر فرهنگی انقلاب اسلامی در کشور خودشان باشند. او اعتقاد داشت حضور در جبهه‌های حق و باطل، جنبه‌ی بیرونی هم دارد و سفر حج یکی از مهم‌ترین‌های آن است. تا این زمان عربی‌اش را تا آن اندازه تقویت کرده بود که بدون واسطه و کمک دیگری، مصاحبه انجام بدهد، بنویسد و بخواند. زبان انگلیسی‌اش به واسطه‌ی شش سال حضور در دانشگاه کشور انگلیسی زبان خودبه‌خود در سطح دانشگاهی آن بود و زبان محاوره‌ای‌اش هم بدون لهجه و تپق زدن. عربی خواندن و نوشتن را پیش خود شروع کرده و ادامه داده بود، اما نه در سطح «یاسین» خواندن معمولی، بلکه زبان عربی روزمره‌ی مردم آن سامان و به تبع به نیازهای اجتماعی معاصر احاطه داشت. با اخبار عربی که از سیمای خودمان پخش می‌شد و همان اخبار را ساعتی پیش به فارسی شنیده بود، گوش می‌کرد و از نظر گویش و به‌روز کردن معلومات، مقایسه می‌کرد و در دفتر مخصوص عربی می‌نوشت. در طول راه جده تا مدینه، آن هم به فاصله‌ای حدود پانصد کیلومتر، کاری به‌جز تمرین عربی و یادداشت سفر نوشتن نداشت. قسمتی از یادداشت‌هایش به حضور چشم‌آبی‌ها در عربستان مربوط می‌شد و از خود می‌پرسید که این‌ها با این حدود یک پنجم جمعیت حجاز در این سرزمین وحی چه می‌خواهند؟ چرا این مفتی‌های یامفتشان به‌جای بدگویی و بهتان بستن به تشیع، درباره‌ی این‌ها لالند؟ پول یامفت امت اسلامی را برمی‌دارند می‌برند که در افغانستان تشکیلات شیعه‌کشی راه بیندازند یا در پاکستان مساجد و حسینیه‌های شیعیان را منفجر کنند که مثلاً خوشایند این‌ها را به‌دست بیاورند. البته نباید از یاد برد که مردم هیچ نقشی در برنامه‌های وهابی‌های آل سعود ندارند. در

همین فاصله‌ی پانصد کیلومتری، هر کجا را نگاه می‌کنی، فقر و فلاکت مردم همان است که چهار قرن پیش هم بوده است. این ملت عربستان نه سهمی از درآمد نفتی روزانه تا سیزده میلیون بشکه را دارند و نه از درآمدهای سالانه‌ی حج تمتع که بیش از دو میلیون نفر را شامل می‌شود، چیزی شامل حالشان می‌شود. حج عمره هم که در طول سال بی‌وقفه ادامه دارد. فیلم لورنس عربستان چه ساده کشور درست کردن‌های انگلیسی‌ها را در حاشیه‌ی جنوبی خلیج فارس نشان می‌داد! و دو قرن گذشته این طوری پیش آمده که غربی‌ها بنا به منافع و خواسته‌ی خودشان جنگ شروع کرده، صلح برقرار کرده، جغرافیای سیاسی را برهم زده و از نو تدوین کرده است. جنگ جهانی اول و دوم شان به خاورمیانه کشیده شد که طرفین می‌خواستند به حوزه‌های نفتی دسترسی داشته باشند. امپراتوری عثمانی را از هم دریدند، چون با همه‌ی کج‌داری و مریزی‌اش، وحدت جهان اسلام بود. به بهانه‌ی حضور آلمانی‌ها، کشورمان را اشغال کردند تا مثلاً از موقعیت ایران برای شکست آلمان نازی استفاده کنند و چه شقاوت‌هایی در حق مردم اعمال کردند.

در مسجدالنبی حسن آقا توانست کسانی را که به درد مصاحبه می‌خوردند، پیدا کرده و به گفت‌وگو بنشیند. در عمل دید که کار سخت‌تر از تصورات پیشین اش است. حرف از وحدت جهان اسلام زدن به‌طور خودکار خبرچین‌های آل سعودی را زنگ هشدار می‌دهد. معلوم شد گرچه تعداد حجاج بالغ بر دو میلیون نفر است، اما مأموران آل سعود هم بر اوضاع اشراف دارند.

بعد از اولین صحبت با یک حاجی میانسال اهل نیجریه که قدم‌زنان و در اطراف مسجدالنبی انجام گرفت، حاج حسن آقا تصمیم گرفت با نشان کردن اشخاص، آن‌ها را در همان حالت گردش و تا حدودی هم دورتر از جمعیت زائران به صحبت

وا دارد. پیش خود گفت «حدود ۲۵ روز فرصت دارم. حداقل مصاحبه‌های من از ۱۲۰، ۱۳۰ مصاحبه نباید پایین‌تر باشد، بالاتر هرچه بود، بهتر. آدم‌ها موقع خرید دنبال وسایل خریدن و در این‌گونه گشتن‌ها موقعیت بهتری دارند. در هر صورت نباید برای دیگران باعث مزاحمت شوم.»

صبح روز دوم اقامت در مدینه منوره، به دیدن قبرستان بقیع رفت؛ جایی که دیدنش بزرگ‌ترین آرزوی قلبی‌اش بود. محل دفن چهار امام معصوم، زنان و فرزندان پیامبر اسلام و... آن‌چه دید خاکی شخم زده بود و در لابه‌لای خاک‌ها تخته‌سنگ‌های شکسته و خالی از نوشته بود. اشک بی‌صدا امانش را برید. سعی کرد تا به دیواری تکیه کند: «یعنی مزار بی‌بی زهرا را نمی‌توان شناسایی کرد؟ حتا اسامی را هم از لوحی، چیزی نیاویخته‌اند، چرا؟ این که کار سختی نیست. هزینه‌ای ندارد. پس آل‌سعود با آن دیدگاه وحشیانه‌اش که سنگ قبر را به‌عنوان بت‌پرستی شیعه علم می‌کند، در اصل ترسش از همین قبور است؟! درست! خب این ارواح طیبه این بزرگان باعث وحشت دژخیمان است. یعنی قبوری که قرن‌ها مورد زیارت قرار می‌گرفتند، با به حکومت رسیدن آل‌سعود این چنین تخریب شدند. پس همین است که با این همه عمله و اکره چهار تا زائر شیعه را دوره می‌کنند! این اوباش‌های بی‌دین اروپایی و آمریکایی بور و چشم آبی را روی سرشان می‌گذارند، اما شیعه را به بهانه‌ی بت‌پرستی از قبور بزرگان‌شان محروم کرده‌اند. زهی شقاوت، بربریت...»

حسن آقا بی آن که بفهمد، آن قدر مات و مبهوت قبرستان بقیع مانده بود که همه رفته بودند. در اطراف دیوارهای بلند زندانی که برای قبرستان بقیع درست کرده‌اند، گردید و گردید تا از درز ماندنی تنها ورودی و خروجی بیرون رفت. آفتاب بالا آمده بود و کسی در آن فاصله به دیده‌اش نیامد. چند گام به جلو برداشت. صدای جیغ

حزین زنی را شنید و به سویش حرکت کرد. آن چه می‌دید دور از انتظار نبود. دو مأمور سعودی می‌خواستند از یک زن شیعه‌ی افغانی هتک حرمت کنند. حسن آقا بی‌درنگ به طرفشان یورش برد. باتوم یکی‌شان را که چند متری با آن فاصله داشتند، برداشت و بر سر هر دو نفرشان کوبید و در همان حال فریاد زد «خانم هر چه زودتر به طرف مسجدالنبی فرار کن.» مأمورها تا به خود بیایند، در زیر ضربات باتوم حسن آقا کج و معوج می‌شدند و به خود می‌پیچیدند و به عربی ناله و زاری می‌کردند. حسن آقا با برداشتن کلتی که یکی‌شان داشت و آن دیگری به‌جای آن دو دستبند به کمرش بسته بود، راه فرار در پیش گرفت تا هرچه زودتر خود را به کاروانشان برساند. حواسش هم جمع بود که مستقیم به منزلشان در کاروان نرود. خانه‌ی در اختیار کاروان دو طبقه بود و او پشت در نفسی تازه کرد و آن‌گاه از پله‌ها بالا رفت. حاج حسن آقا با خود می‌گفت: «در تاریخ بعد از حجاج‌بن‌یوسف، آل سعود روی هرچه بربریت هست رو سفید کرده‌اند. وهابی‌گری شون را با حمله به بارگاه امام حسن عسگری در سامرا موجودیت بخشیدند، یعنی با جنایت و بربریت، بعد از اون، همیشه قصد تخریب حرمین شریفه رو در عراق و شام داشته‌اند، اما غافل از این که ارباب انگلیسی سر هر بزنگاهی همان جنایت‌ها رو بر سرشون خواهد کوبید. مگه جسارت رضاخان رو بر سرش نکوبید و در جزیره‌ی موریس در تبعید باهانش تسویه حساب نکرد. مگر پسرش محمدرضا را دربه‌در بین این فرودگاه و آن بیمارستان به درک واصل نکرد؟ فرقه‌سازی از قرن هیجدهم توسط استعمار شروع شده و هر از گاهی یکی شون را به معرض نمایش می‌گذاره. مهم اینه که آیا ملت‌ها از تاریخ آگاهی دارند؟ به نظر من مردم همیشه‌ی خدا به رهبری نیازمند بوده‌اند. به‌عنوان یک مثال تاریخی دینی، وقتی حضرت موسی خیالش از بابت خداپرستی

قومش راحت شد، آن‌ها را در پای کوه طور ساکن کرد تا خود به جلوه‌گاه الهی برود. وقتی بازگشت، دید که قوم در غیاب او گوساله‌ای رو به زر و زیور آراسته‌اند و شروع به گوساله‌پرستی کرده‌اند. این واقعه یک عبرت است. همان طور که باغ به باغبان نیاز دارد، امت نیز به رهبری قابل دسترس نیاز دارد. اگر امام خمینی در این دهه‌ها در دسترس امت اسلامی قرار نمی‌گرفت، کج‌تابی‌ها صدمه‌های فراوانی به اسلام و امت اسلامی وارد می‌کردند. خدا را باید به‌خاطر همه‌ی التفاتش، به‌ویژه التفاتش مبنی بر رهبری امام خمینی در شرایط حاضر از جان و دل شاکر باشیم.»

حاج حسن آقا از بعدازظهر یک پای ثابت مسجدالنبی می‌ماند و زیارت می‌کند و قرآن می‌خواند. هرگاه هم که زائر کم است، زیارت دل سیری می‌کند و چشمی می‌گرداند ببیند که چه کسی می‌تواند موردی برای مصاحبه باشد. بیش‌تر به معلم‌های حاجی چشم دارد که هم سواد انگلیسی یا عربی دارند و هم می‌توانند موضوع را بفهمند و سفیر خوبی هم باشند که در سرزمین خودشان شنونده‌های بالقوه دارند. آدم‌های منزوی را هم به حال خودشان رها می‌کند. البته نیم‌نگاهی به دانشجویان و طلبه‌های جوان عربستانی هم دارد. آل سعود هر کاری بکند، نمی‌تواند از نفوذ فرهنگ انقلاب اسلامی در حال گسترش روزافزون در امان باشد. آن‌ها به ایرانی‌ها و در درجه‌ی دوم به بحرینی‌ها و لبنانی‌ها مشکوک هستند، اما نمی‌دانند سینه‌چاکان انقلاب اسلامی از همه‌ی سرزمین‌ها در آن حج ابراهیمی حضور دارند و چه خوب که بیش‌ترینشان اهل فرهنگ و ادب و هنر هستند.

حسن آقا می‌نویسد: «جوان ممالک اسلامی اگر در پی هویت‌یابی و اعتمادبه‌نفس داشتن تحقیق و تفحص کند، نشانی غیر از ایران اسلامی نمی‌تواند بیابد. جوان ممالک اسلامی اگر در پی کسب استقلال سیاسی و فرهنگی باشد، کل آن را در

شعار انقلاب اسلامی «نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی» پیدا خواهد کرد. اگر اهل ذوق و سلیقه و احساس و عاطفه باشد، بالاترین آن را در میان ملل اسلامی در ایران پیدا خواهد کرد. این همه عارف و شاعر و فقیه و فیلسوف و منجم و معمار و معلم و پزشک و ریاضی‌دان و... در تاریخ ایران اسلامی فراوانی دارند و چه خوب که آثار زیادی از آن‌ها به عربی نوشته شده یا برگردانده شده است. موضوع فخر فروشی و اباطیلی از این دست نیست. معماری اسلامی سرچشمه‌اش در ایران است. طب اسلامی، نجوم اسلامی و همه و همه... به تاریخ معاصر هم که مراجعه کنند باز این استمرار را خواهند دید. در همین شش سال دفاع مقدس که به هر ترتیب کمی بعد از تولد انقلاب اسلامی جریان یافته، پیشرفت‌های فرهنگی و هنری ما را ببینند و در مقابل حریف تجاوزگرمان، رژیم بعثی عراق را با هم بسنجند، تفاوت از زمین تا آسمان است. پیشرفت‌های صنعتی، مبارزه با بی‌سوادی و کم‌سوادی، بهداشت و درمان و... در همین جنگ و محاصره‌ی اقتصادی چقدر بوده است. خیلی از پیشرفت‌ها را ما مردم ایران به شکل عادی شده نگاه می‌کنیم، درحالی که برای امت اسلامی همه تازگی دارد. به اقتضای فرصت و تمایل طرف مقابل باید همین سرفصل‌ها را عنوان کنم. موضوع افزودنی دیگر مربوط به معضل جهان اسلام - یعنی رژیم صهیونیستی - است. امام تنها رهبر جهان اسلام بوده و هستند که شجاعانه‌ترین و درعین حال منطقی‌ترین تعریف را از آن ارائه داده‌اند. به برکت انقلاب اسلامی به مظلومیت شیعیان جنوب لبنان و مسلمانان غزه و کرانه‌ی غربی پایان داده شد؛ چرا که آن‌ها به تأسی از انقلاب اسلامی، مقاومت را پیشه کردند. موضوع جنبش‌های اسلامی هم که به‌وجود آمده و یا بوده‌اند و به تحرک درآمده‌اند، از این مقوله‌اند.»

حسن آقا ضبطصوت کوچکی همراه داشت و نمی‌خواست آن را شرطه‌ها ببینند و سؤال‌پیش کنند. پیش خودش می‌گفت: «جفایی که وهابی‌ها به اسلام و تشیع کرده‌اند، بیش از ملت‌های دیگر، حتا کمونیست‌های روسی و چینی بوده و هست. فکر می‌کنم جهان اسلام باید در قبال وهابی‌ها موضع قاطع و روشنی داشته باشد. تشیع همین مقدار که برای روایت گرفتن حج به آن‌ها مراجعه می‌شود و در این جا به اجبار با آن‌ها سروکار پیدا می‌کنند، بس است. همین کنایه‌ها و خود را به نفهمیدن زدن‌ها باعث می‌شود تا در بینشان مفاهیمی چون «هر کس هفت نفر شیعه را بکشد، بی‌چون و چرا به بهشت می‌رود»، ضدانسانی‌ترین عبارت ممکن است. بی‌هیچ دلیلی هفت نفر را که وهابی نیستند بکشند و مثلاً به بهشت بروند؟ بر چه پایه و اساسی؟! کدام انسانیت و اسلامیت چنین چیزی را روا می‌داند؟! همین حاشیه رفتن‌ها و خود را به کری زدن‌ها باعث می‌شود تا جنایتکاری به نام «صدام» با عنوان اسلامی «قادسیه» به کشورمان یورش آورد و دیگران یا به کمکش بیایند و یا حداکثر سکوت کنند.»

با این حال هیچ فرصتی را برای مصاحبه با حجاج از هر ملیتی که داشتند، از دست نمی‌داد. در اولین فرصتی که بعد از مصاحبه‌ها و دفاع از کیان تشیع و حقانیت جمهوری اسلامی ایران دست داد، با شتاب، به دیدن محل یکی از جنگ‌های صدر اسلام که از نظر تاکتیکی هنوز هم قابل استفاده بود، رفت. از مسجد فتح که بر بلندایی قرار دارد، به نظاره‌ی آثار بازمانده از جنگ خندق و طراح آن، سلمان فارسی ایستاد. فاتحه‌ای خواند و با خود گفت: «شهادت مطهری چه اثر گرانبهایی (خدمات متقابل ایران و اسلام) را به نسل انقلابی کشورمان هدیه کرده است، روحش شاد.» حاج حسن آقا رفته‌رفته درمی‌یافت که منزل کاروانی بهتر از سرپایی دور زدن

است و به آن‌هایی که اعتماد داشت و مصاحب‌شان را مغتنم می‌شمرد، به خانه دعوتشان می‌کرد. با خود عهد کرده بود که هیچ فرصتی را از دست ندهد و هرچه بیش‌تر مصاحبه انجام دهد. از طرفی عقیده داشت نماز در مساجد منتسب به پیامبر ختمی‌مرتبت و معصومین(ع)، ارزش و اعتباری و رای جاهای دیگر دارد و مگر بعدها فرصت حضور در آن مساجد ممکن خواهد بود؟ ساعت‌ها وقت صرف عبادت می‌کرد و بعد از پایان دعاها می‌گفت: «پنج سال در جبهه گذرانده‌ام، کسانی بوده‌اند که بعد از هفته‌ای قدم زدن در صحنه‌های جهاد، شهادت نصیبتان شده است، اما من، حالا حالاها باید انتظار بکشم. خدایا شکر...» و بعد طبق یادداشتی که همراه داشت، به زیارت مساجد و مقام‌ها می‌رفت و سعی می‌کرد از همه‌ی هوش و استعدادهای خدادادش به نحو بهتر سود جوید.

زمان حرکت به سوی مکه نزدیک‌تر می‌شد و او پنداری بیلان کارش را ارزیابی می‌کند، از روز اول رسیدن به مدینه‌ی نبی اکرم(ص) را مرور می‌کرد. مدینه‌ی منوره مقدمه‌ای بود بر مناسکی که در مکه‌ی معظمه می‌بایست انجام می‌گرفت. صفا و مروه، عرفات، رمی جمرات و مراسم عید قربان. همه‌جا فراتر از خود رفتن بود و قطره‌ای شدن در اقیانوس بی‌کران که به ابدیت می‌پیوست. حاج حسن آقا از زمانی که احرام پوشیده بود، منزل به منزل خود فراموش کردن را طی کرده بود. در پایان آن‌چه فراموش ناشدنی بود، همانا رفتار آل سعود وهابی‌ها با مسلمانان و حج عظیمشان بود. از نقله کردن گوشت‌های قربانی تا بی‌توجهی به ابتدایی‌ترین حقوق حجاج؛ و مدام از خود می‌پرسید: «چه هنگام مسلمانان به خود آمده و سایه سپاه وهابی‌ها را از بالای سر امت اسلامی خواهند تاراند؟ به احتمال فراوان، همان‌گونه که مصاحبه‌شونده‌ها اذعان داشتند، چیزی به نام نادانی مانع عمده‌ی فرق اسلامی

نیست، مانع عمده خریدن بسیاری از شیوخ زیر عنوان مثلاً خدمات اسلامی و... توسط آل سعود است. به نظر هم نمی‌آید که این رفع نیاز به زودی پایان یابد. کارگزاران منت‌دار آل سعود در کشورهای اسلامی منابع خود را به راحتی از دست نخواهند داد. هیچ نوع گردهمایی برای از میان برداشتن گرفتاری‌های مسلمین برگزار نمی‌شود، اما وهابی‌ها با هدایایشان به شیوخ، سکوت آن‌ها را می‌خرند و این سکوت، همان چیزی است که شرکت‌های چندملیتی و رژیم صهیونیستی می‌خواهند تداوم داشته باشد. آن‌ها به مفتی‌های پولی نیاز دارند که به نظر می‌رسد همه رام و آرام منت‌دار هستند و گاهی هم خوش خدمتی‌هایی می‌کنند.»

فصل هفتم

پدر و مادر از حسن آقا مکرر درخواست می‌کردند که «پسر جان! شب عیدی خانم بچه‌ها رو برمی‌داشتی می‌اومدین مشهد. خوب اقوام و آشناها از شما انتظارهایی دارن. از طرفی خودت هم فرسوده می‌شی. این بنده خدا زینت خانم چه قدر چشم‌به‌راه باشه که تو از جبهه جنوب نیومده راهی جبهه‌ی میانه می‌شی. دو روز بعدش، خبرت از کردستان و غرب کشور میاد. یه مقدار تنوع هم لازمه‌ی زندگیه. نمی‌شد که خواهرها و برادرات، عموها و عمه‌ها و کس و کار زینت خانم همه‌ی زندگی شون رو ول کنن و پاشن بیان این‌جا. حواست به ما هست؟» حسن آقا درحالی که تبسم می‌کرد و دست به سینه ایستاده بود، گفت «همه‌ی صحبت‌ها تون رو قبول دارم. شرمنده شما و خانواده‌ی زینت خانم هستیم. ان شاءالله این مشکلات با پیروزی رزمندگان اسلام ختم به خیر می‌شه و ما هم از خجالت همه درمی‌آییم. اگر به جبهه‌ها توجه کنین، می‌بینین از تازه‌داماد تا پیرمرد نوه‌دار و نوجوان و... همه عیدشون رو این‌جا سر کردند. من حداقل هر شب هم نباشه، یک شب درمیون خونه بودم، اما اون بنده‌های خدا پیش و پس از عیدشون رو تو جبهه بودن. من که ارجحیتی نسبت به اون‌ها ندارم. نیروها دارن آمادگی پیدا می‌کنن تا همین چند روزه عملیاتی داشته باشن. اگر عملیات‌ها تداوم نداشته باشه، دشمن قوی‌تر از این‌که هست، می‌شه. قرارگاه خاتم‌الانبیاء(ص) مسئولیت اجرای این عملیات‌ها رو داره. من که به تنهایی تصمیم نمی‌گیرم توی همین روزهای بعد از عیدی کلی راننده لودر

و بلدوزر و کمپرسی و... دارن کار می‌کنن تا بلکه اون کمبودهایی که توی عملیات محرم و والفجر مقدماتی داشتیم، رفع و رجوع بشه. همه دارن فداکاری می‌کنن. دشمن از خدابی خبر از کلی امکانات شرق و غرب و سران عرب و... استفاده می‌کنه. ما که یک‌پنجم امکانات اون رو هم نداریم، مجبوریم به همین داشته‌هامون اکتفا کنیم.»

شام در فضایی مهرآمیز صرف شد. حسن آقا به سرعت دست‌به‌کار شستن ظرف‌ها شد و بعد از فراغت، دور هم نشستند و صحبت‌های صمیمانه جای شکوه و گلایه را گرفت. مدت‌ها بود که اهل خانواده با موقعیت حسن آقا کنار آمده بودند.

والفجر یک

در جبهه میانی، ادامه‌ی عملیات والفجر مقدماتی از ساعت ۲۳ روز ۱۳۶۲/۱/۲۱ شروع شده بود و این‌بار، کمبود راه‌های مواصلاتی، سرفصل ناکامی به شمار نمی‌آمد. نبرد بر روی ارتفاع ۱۶۵ بین دو طرف ادامه داشت و هدف عملیات آن بود که دشمن را از بلندی‌ها به سمت دشت سعه و به طرف العماره برانند. در فاصله‌ی عملیات از والفجر مقدماتی، مهندسی رزمی دشمن به ایجاد موانع هرچه سخت‌تر و پیچیده‌تر پرداخته بود و همین‌ها نشان می‌داد که از ارتش بعثی به‌تنهایی کاری ساخته نیست، بلکه طرح‌های دولت‌های بزرگ استعماری با دلارهای نفتی دست به دست هم داده است.

در طول پنج روز عملیات والفجر یک، حسن آقا از کنار دستگاه‌هایی که در سمت قرارگاه کربلا فعالیت داشتند، به سمت دستگاه‌هایی که مأمور کار با واحدهای قرارگاه نجف بودند می‌رفت و برمی‌گشت. موقعیت‌ها گاه در عرض یک ساعت

جابه‌جا می‌شد و واحد مهندسی رزمی می‌بایست همراه با آنان و پشتیبانی‌شان تغییر شیوهی کار می‌داد. در حالت یورش نیروهای خودی می‌بایست کانال‌های دشمن را در چند نقطه با پر کردنشان از خاک انجام می‌داد تا نیروها پیشروی کنند و در موقعیت عقب‌نشینی به سرعت خاکریزهای تأمینی ایجاد می‌کرد تا نیروها به مقاومت بپردازند. غلبه بر مواضع و موانع مهندسی رزمی دشمن که شامل سه ردیف کانال و در بین هر کدامشان، زمین مین‌گذاری شده، لایه‌های مختلف سیم‌خاردار و کمین و... بود، به سادگی قابل تغییر کاربری نبود. بلدوزرها علاوه بر پر کردن کانال‌ها، برای کوبیدن موانع سیم‌خاردار هم به کار گرفته می‌شدند که در نوع خود، کاری خلاقانه محسوب می‌شد. آزادسازی ارتفاعات در این عملیات - والفجر یک - هم به تمامی به‌دست نیامد و مهندسی رزمی می‌بایستی خاکریزهای دفاعی تثبیتی را به عمل می‌آورد تا در موقعیتی دیگر، عملیاتی دیگر انجام بشود. حسن آقا در جمع‌بندی خود از عملیات‌ها تا پایان فروردین‌ماه ۱۳۶۲ به‌عنوان گزارش تکمیلی نوشت: «شکیبایی و گذشت زمان دو بال پایداری و مقاومتند. این دو، نیروهای ما را گام‌به‌گام متشکل‌تر، باورمندتر و توکلشان را به الطاف الهی بیش‌تر جلب کرد. آن‌ها با این دو بال دشمن را با شکست از خرمشهر بدرقه کردند و از عملیات رمضان تنبیه‌وی را شروع کردند. آزادسازی نقاط مرزی گام‌به‌گام در حال طی شدن است و دشمن دست‌به‌دامان شرق و غرب شده است که به موازی دریافت تجهیزات، صلح‌گدایی می‌کند و دور نیست تنبیه‌ها پایه‌های دودمانش را بر باد دهد.»

حسن آقا به‌عنوان معاونت فنی و مهندسی قرارگاه خاتم‌الانبیاء(ص)، پس از طرح شدن هر موضوع عملیاتی با هر دامنه و عمق و در هر یک از مناطق سه‌گانه‌ی جبهه - جنوب، میانه و غرب - می‌بایستی از منظر مسئولیت و وظیفه، پایه‌پای

نیروهای اطلاعاتی عملیاتی به فعالیت می‌پرداخت و نیازهای مورد نظر را تأمین می‌کرد. فرماندهان سپاه و نیروی زمینی ارتش، در جلسه‌های قرارگاه شرکت می‌کردند و قرارگاه با نماینده‌ی فرماندهی کل قوا، وزارت دفاع و وزارت سپاه و نهادهای انقلابی جهاد سازندگی و... در ارتباط مداوم بود. با خود می‌اندیشید: «من بسیجی‌ام و نه سرباز. بسیجی بنا به ضرورت‌ها و احساس تکلیف، بدون در نظر گرفتن محدودیت‌ها، با تمام توان پیش می‌ره. بسیجی به حقوق سر ماه، اضافه‌کاری، مرخصی و پاداش یا کیفر و تنبیه فکر نمی‌کند. سرباز به حوزه‌ای فراتر از موقعیتی که برایش تعیین شده، به‌طور معمول فکر نمی‌کند. برای بسیجی صفوف نماز جمعه، برداشت محصول کشاورزی و... مهمه. موضوع سربازی که خود رو بسیجی احساس می‌کنه یا افسری که خود رو بسیجی می‌دونه، سوای تعریف شغلی و وظیفه است. موضوع راهبردی در این شرایط دفاع مقدس و ادای تکلیف، اینه که باید به دشمن ضربه‌های پیاپی وارد کرد تا نتونه انسجام فکری داشته باشه. توی این شرایط من باید هم امکانات برای اهداف مورد بررسی جزیره‌ی مجنون را مهیا کنم، هم در غرب از هر دره و تپه‌ای که بتوان به دشمن ضربه زد و تمرکزش رو به هم ریخت، فکر کنم و راهکار و وسیله پیدا کنم، موبه‌مو باید از نزدیک امکانات رو ببینم و واری کنم. روزهایی باید توی بلم اون مجاهدیهایی که عراقی و هم‌رزم خودمون هستن و به شکل ماهیگیر توی هور به شناسایی می‌پردازن، بنشینم و همه نوع مهندسی ممکن رو پیش خودم سبک و سنگین کنم و راهکار پیدا کنم. توی جبهه‌های غرب کشور با پیش‌مرگه‌های کرد عراقی تا عمق مناطق جبهه‌ی شمالی دشمن نفوذ کنم و راه‌های ممکن ضربه زدن رو بسنجم. مهندسی رزمی ما تا آن اندازه امکانات نداره که راهکارهای معمول رو بسنجم. با گزارش خوندن که

فلان دسته‌ی اطلاعات عملیاتی چنین و چنان نوشته، فکر بکر توی ذهنم جرقه نمی‌زنه. توکل به خدا...»

تصمیم گرفت در هر فرصت مقدور در هر کلاس آموزشی اعم از غواصی و رزم شبانه و کار با ادوات زرهی شرکت کند. برنامه‌ها را از واحد آموزش گرفت و به تنظیم وقت برای خود مشغول شد.

او طبق جدول زمانی که برای عملیات‌های پیش‌بینی شده با ضریب اطمینان بالاتر در غرب و جبهه‌ی میانی برنامه‌ریزی شده بود، به ایجاد هماهنگی با نیروهای جهاد سازندگی و بسیج ادارات دولتی پرداخت. اولین عملیات در جبهه‌ی پیرانشهر با نام والفجر ۲ بود که در روز ۱۳۶۲/۴/۲۹ اجرا می‌شد. هدف عمده تصرف پادگان حاج‌عمران و در اختیار گرفتن گمرک تمرچین بود. کوه‌های دو سوی گمرک در آخر تیرماه تکه‌های برف داشتند و ارتفاع معروفشان، ۲۵۱۹ بود که تسلط بر آن خط مرزی از شمال تا انتهای مرز نوسود و در سمت جنوبی تا مناطق مرزی سردشت را ممکن می‌ساخت. حسن در گزارش خود بعد از پایان عملیات نوشت...

جاده‌ی مواصلاتی پاسگاه قمطره- تمرچین که گمرک نیز به آن دو پیوسته است، بعد از آزادسازی مرمت و بازسازی شد که علاوه بر تأمین امنیت پیرانشهر و روستاهای اطراف آن، ارتباط ضدانقلاب با آن سوی مرز را نیز قطع می‌کند. تیپ مستقر در پیرانشهر به راحتی می‌تواند با استفاده از جاده‌ی مواصلاتی و ارتباط مستقیم زمینی با دیگر واحدهای لشکر ۶۴ و نیروهای لشکر عاشورای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، آمدوشده‌ها را کنترل کند و منطقه‌ی وسیعی از نوار مرزی را در امنیت خود داشته باشد. پیشمرگان کرد مسلمان محلی از تشکل و روحیه‌ی خوبی برخوردارند و

در امنیت مرز، کمک مفیدی برای نیروهای مسلح کشور هستند. اگر عملیات تداوم داشته باشد، ضدانقلاب، به‌ویژه منافقین مجبور به فرار به مرکز عراق خواهند شد. در این صورت ریشه‌های تروریستی آن‌ها در داخل خشکانده خواهد شد، ان‌شاءالله. همچنین باید در سایه‌ی امنیت به‌دست آمده، کارهای انقلابی برای رفاه حال مردم شهر و روستاهای اطراف انجام گیرد تا زمینه‌ی فعالیت ضدانقلاب از بین برود. مناطق مرزی کردنشین به‌شدت از آثار دوره‌ی ستم‌شاهی رنج می‌برد و باید هرچه زودتر خدمات و اشتغال‌زایی به مردم محروم و ستم‌کشیده رسانده شود.» از آنجایی که دو هفته‌ای در منطقه‌ی عملیاتی ماندگار شده بود و از طرفی ضرورت داشت هرچه زودتر به محور میانی جبهه و عملیات آزادسازی شهر مهران برود، تصمیم گرفت یک سری به منزل در اهواز بزند و بلافاصله به منطقه بازگردد. آفتاب زده سوار بر تویوتا شد و راه طولانی پیرانشهر تا اهواز را در پیش گرفت. هرچه از منطقه‌ی غرب کشور به طرف جنوب سرازیرتر می‌شد، با یکنواختی کسل‌کننده‌ی اطراف جاده روبه‌رو می‌شد. پیش خود می‌گفت: «من هیچ‌وقت نازک‌نارنجی نبوده‌ام. همه‌جا حضور و تجلی خداوند است. هر کاری حکمتی دارد. من بنده باید در همه‌حال شکرگزار باشم. همین که به گذشته‌ام نگاه می‌کنم می‌بینم یک کرم و لطف بی‌پایان در حقم روا داشته، چه در اون دوران فساد طاغوتی و چه در اون مدتی که مقیم کانادا بودم. از چه لغزش‌هایی که دیگران را تباه می‌کرد، من بیمه بوده‌ام. پدر و مادر صالح و مؤمن و نمونه‌ای که دارم از لطف بی‌پایان الهی است. خواهران و برادران همه صالح و نجیب و مؤمن، از ازدواجی که کرده‌ام هرچه شکرگزار باشم، کم است. زن جوانی که آمده بود در زندگی آقای مهندسی که من باشم روزهای خوشی را ببیند، اما بعد از ازدواج با من چه در آن زمان که از شوهرخواهرش خانه

اجاره کردیم و چه بعد که به این جا نقل مکان کردیم، در یک اتاق نه متری هم بچه‌داری کرده، آشپزی و مهمان‌داری کرده و لطف خدا هرگز ابراز گله نکرده. اگر او آدم ناسازگاری درمی‌اومد من نمی‌تونستم در کارهام منشأ خیر باشم. جداً که داشتن خانواده صالح و مؤمن از بزرگ‌ترین نعمت‌های الهی است.»

سر شب بود که حسن آقا با چند پاکت میوه و مواد غذایی، وارد منزل شد.

روز پنجم مردادماه ۱۳۶۲، حسن آقا وارد چادرهای راننده‌های لودر و بلدوزر و کمپرسی و... شد و از مردی میانسال که به نظر می‌رسید از اهالی جنوب کشور باشد، پرسید: «سلام عباس آقا! خوبی ان شاءالله اخوی؟! خب کارها چه‌طور پیش می‌ره؟» عباس آقا بعد از سلام و علیک و احوال‌پرسی، نقشه‌ی مهندسی رزمی را جلوی حسن آقا که کف چادر نشسته بود، گشود و توضیح داد: «نیروهای ما از سه محور عملیاتشون رو شروع می‌کنن تا به آزادسازی شهر مهران برسند. این شمال ارتفاعات زالو آب و کانی‌سخت هست. در جنوب هم ارتفاعات قلاویزان مورد نظر هست. مرز هم پایین ارتفاعات هست و بعد به سمت عراق دشت وسیع است و هیچ ارتفاعی وجود ندارد. تنگه‌ی کنجان چم هم در این سمت شرق واقع شده که ورودی به دشت مهران رو در دسترس قرار می‌ده. ما تا جایی که ترابری نیروها انجام بشه، جاده زده‌ایم. بعد هم باید پشت سر نیروهای عملیاتی راه بیفتیم و کمک کنیم.»

حسن آقا گفت: «من از تجربه‌ای که توی مناطق مختلف غرب کشور دارم و ما کم‌تر رعایت کرده‌ایم، تهیه‌ی تعدادی قاطر و اسب بارکش هست که در جاهایی که از جاده خارج و رو به ارتفاعات حرکت می‌کنیم، بتونیم وسایل رو جلو ببریم. شما از همون تنخواه که پیشتون هست، برای هر سه محور تعدادی بخر و بر

نگهداری شون نظارت داشته باش تا من هم سری به کارها بزنم و برای نماز ظهر پیش است برگردم.»

عملیات در تاریخ ۱۳۶۲/۵/۷ شروع شد و شب اول قسمت عمده‌ای از بلندی‌ها به تصرف درآمد. واحد مهندسی رزمی کارها را آسان تر کرده بود و نیروها می‌توانستند به راحتی تدارک بشوند و پیشروی کنند. شب دوم به بقیه‌ی اهداف حمله شد و آزادسازی‌ها تکمیل گردید. حسن آقا و همکاران مهندسی رزمی به سرعت خاکریزهای پدافندی زدند و مواضع به دست آمده به خوبی حفظ شد. در مقابل، ترابری هوانیروز دشمن به شدت در آموشد بود و نشان می‌داد که کمک‌های جهانی چقدر در تدارک دشمن مؤثر عمل می‌کند. حسن آقا می‌اندیشید: کاری که نیروهای خودی با اسب و قاطر انجام می‌دهند و چه سخت کارها پیش می‌ره، در مقابل دشمن به تعداد هر قاطر ما یک بالگرد به کار گرفته. سخاوتمندی شیوخ عرب منطقه تا کجا کار ما رو تحت تأثیر قرار می‌ده. از آب و غذا گرفته تا جابه‌جایی توپ و خمپاره، همه رو بالگردها انجام می‌دن. این طرف بسیجی‌های ما باید برای هر چیزی از جون مایه بگذارند. خدا را شکر که ایمان بچه‌ها سرمایه‌ی بی‌پایانی است. خدا رو شکر این عملیات هم با موفقیت به پایان رسید. همین که نیروها می‌تونن به حول و قوه‌ی الهی در ظرف کم‌تر از دو ماه عملیات انجام بدن، توان دشمن رو تحلیل می‌برن. ضمن این که در هر عملیات قسمتهایی از خاک کشورمون آزاد می‌شه و مردم آواره شده به خانه و کاشانه‌شون برمی‌گردن. الحمدلله عملیات والفجر ۳ با موفقیت به پایان رسید و نشان داد که راهکار تعقیب و تنبیه متجاوز، تنها راه رسیدن به اهداف دفاعی رزمندگان اسلام است.»

دو روز پس از پایان عملیات والفجر ۳، حسن آقا برای بررسی راهکارهای اجرای

عملیات والفجر ۴، وارد محور عملیاتی مریوان شد. در این عملیات هدف عمده تأمین امنیت شهر مریوان و به خطر انداختن شهر پنجوبین عراق در دستور کار قرار داشت. کوهستانی بودن منطقه‌ی عملیات، واحد فنی و مهندسی را بر آن داشت تا با فرصت کافی مقدمات عملیات را فراهم سازد. عملیات برای روز ۱۳۶۲/۷/۲۷ در نظر گرفته شده بود و پیش‌بینی شده بود تا پیش از فرا رسیدن سرما و بارندگی‌های فصلی، نتایج عملیات تثبیت گردد. عملیات‌ها تداوم همکاری بین ارتش و سپاه را به نمایش می‌گذاشت و هماهنگ‌تر شدن هرچه بیشتر و بهتر را نوید می‌داد. در پی پیروزی در هر یک از این سلسله عملیات‌ها، علاوه بر وارد کردن ضربه‌های اساسی بر دشمن متجاوز، مسدود کردن راه تردد ضدانقلاب هم تکمیل‌تر می‌شد. حسن‌آقا دو سمت عملیات که یکی از بانه و دیگری از مریوان بود را بررسی کرد و برای هر یک طراحی ویژه‌ی فنی مهندسی کرد تا هرچه بهتر موفقیت رزمندگان تسهیل گردد. این‌جا هم قسمت عمده‌ای از حمل‌ونقل بعد از شروع عملیات می‌بایستی با قاطر و اسب انجام شود.

دشمن که از اهداف رزمندگان اسلام مطلع شده بود، پیشاپیش شهر پنجوبین خود را تخریب کرد که در صورت تصرف رزمنده‌ها، قابل استفاده نباشد. عملیات در سه مرحله انجام شد که آخرین آن در تاریخ ۱۳۶۲/۸/۱۲ بود که همه‌ی اهداف از پیش تعیین شده محقق گردید. ایجاد استحکامات بعد از عملیات هم طبق معمول وظیفه‌ی مهندسی رزمی بود. بازسازی پاسگاه‌های تخریب شده، مرمت جاده‌های مواصلاتی، مرمت تأسیسات شهری از قبیل آبرسانی و برق‌رسانی بهینه، مرمت و نوسازی مدارس و بیمارستان و مساجد که در جریان عملیات مورد تهاجم دشمن واقع می‌شد. حسن‌آقا در پایان مأموریت واحد مهندسی رزمی قرارگاه

خاتم الانبیاء(ص) در حین انجام عملیات نوشت...:

«شکر خدا عملیات والفجر ۴ هم با توفیق و پیروزی قرین گردید و امنیت هرچه بیش تر برای شهرهای مریوان و بانه را به ارمغان آورد. جای تذکر دارد که می بایستی نهادهای انقلابی و اداره‌های دولتی هرچه زودتر بقایای دوره‌ی ستم‌شاهی را از چهره‌ی شهرها و روستاها بزایند تا مردم از خدمات جمهوری اسلامی ایران بهره‌مند گردند و ضدانقلاب هرگونه زمینه‌ی فعالیت را از دست بدهد. در این عملیات هم قسمت عمده‌ای از مناطق و محل‌های مورد تردد ضدانقلاب مسدود شد که امید است تداوم یابد، ان شاءالله» و بدین سان تنبیه متجاوز ادامه داشت که نشانگر عزم و اراده‌ی رزمندگان اسلام در مقابل شرق و غرب و ارتجاع عرب بود. حسن آقا بیش از همه از استمرار حضور داوطلبان در جهاد و سپاه و بسیج خوشنود بود که از فرامین فرمانده کل قوا حضرت امام خمینی استقبال می کردند و این سرمایه‌ی بزرگ یأس دشمن را دامن می زد.

در فاصله‌ی عملیات‌های والفجر ۱ تا والفجر ۴، کار آماده‌سازی عملیات در منطقه‌ی هورالهویزه ادامه داشت. حسن آقا به نوبت در کارگاه‌های ساخت قایق و بلم و پل دوازده کیلومتری که بعد از به کارگیری در عملیات به پل خیبری معروف شد، حضور می یافت و بر اجرای مقدمات و تهیه‌ی وسایل مورد نیاز نظارت می کرد. باوجود سرمای هوا، کار با جدیت ادامه داشت و حسن آقا تا پاسی از شب، فعالیت‌ها را پیگیری می کرد. جلسه‌های پیاپی در قرارگاه انجام می شد و روند کارها ارزیابی می شد. طبق پیش‌بینی‌ها می بایست در عملیات خیبر گشایشی خاص روی می داد تا دسترسی به شرق دجله تسهیل گردد. فقر امکانات در جای خود محسوس بود و معضلی به نام جنگ شهرها هم وجود داشت. در نزدیکی منطقه‌ی عملیاتی مورد نظر، شهر

دزفول به شدت با موشک و بمباران هوایی مورد تهاجم قرار می‌گرفت و همین ملاحظات تأکیدی بر اجرای عملیات خیبر بود. بیش‌ترین مشغولیت ذهنی حسن‌آقا بر جزیره‌ها معطوف بود که نیاز به زیرساخت‌های متعدد داشت. ایجاد محل فرود برای بالگردهای حامل نیرو در محل تعیین شده از حساسیت خاصی برخوردار بود. عملیات در هورالهوریزه باتلاقی که در آن نه نیروی زرهی می‌توانست به کار آید و نه نیروی دریایی کارایی داشت، بیش از آن سخت بود که در محاسبه‌ی طراحی پیش‌بینی شده بود. سرانجام ساعت ۲۰:۳۰ روز ۱۳۶۲/۱۲/۳ فرا رسید و عملیات آغاز شد.

هوانیروز طبق وظایف پیش‌بینی شده، به اجرای عملیات پرداخت و نیروهای موردنظر را جابه‌جا کرد. حسن‌آقا در کنار فرمانده هوانیروز ارتش و تنی چند از فرماندهان سپاه، کسانی بودند که برای ایجاد روحیه در اولین پرواز به مجنون شمالی فرود آمدند. در روز اول عملیات نیروها با یک تهاجم سراسری در مناطق تنگه و شهر القرنه، روی جاده‌ی مهم بصره - العماره و نیز جزایر مجنون شمالی و جنوبی استقرار یافتند. در روز دوم پس از آن که فداکاری‌های لشکر امام حسین(ع) به مانع سخت برخورد کرد و فرمانده آن، حسین خرازی با مجروحیت سخت از منطقه خارج شد، شدت عملیات از طلائی به جزایر سرازیر شد. روز سوم هم جزایر مجنون شمالی و جنوبی در زیر آتش شدید دشمن قرار گرفت، اما نیروهای خودی همچنان به مقاومت ادامه دادند. شهدایی چون حاج همت فرمانده لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) و شهید اکبر زجاجی، شهید حمید باکری، معاون فرمانده لشکر عاشورا که تا بی‌نهایت جنگیدند، جلوه‌ای حماسی به عملیات بخشیدند. بمباران سنگین شیمیایی دشمن بر روی جزایر، اوج وحشت وی را به نمایش گذاشت. حسن‌آقا در گزارش پایانی عملیات نوشت...:

«در مقابل توان تسلیحاتی و هوایی دشمن، اگر توان مهندسی رزمی بیش تر می‌شد، بسیاری از کمبودها جبران می‌شد. قرارگاه مرکزی خاتم‌الانبیاء(ص) می‌بایست بعد از این مهندسی رزمی و امکانات آن را بیش از توپ و تانک محاسبه کند. اگر ما می‌توانستیم با سرعت بیش‌تر به تردد نیروها از خشکی به جزایر و هور اقدام کنیم، به‌مراتب موقعیت‌های بیش‌تری به‌دست می‌آوردیم. کمبود قایق و پوشش پل‌های شناور، محدودیت‌های سنگینی به نیروهای ما تحمیل کرد. منظور از توجه به مهندسی رزمی به این مهم برمی‌گردد که این وسایل در داخل کشور وجود دارد و تنها به کمی توجه و احساس مسئولیت بیش‌تر نیازمند است. درحالی‌که همه می‌دانیم ما در محاصره‌ی اقتصادی و نظامی هستیم، ان‌شاءالله.»

بعد از عید نوروز ۱۳۶۳، بنا به تصویب قرارگاه خاتم‌الانبیاء(ص) که باز هم عملیات در منطقه‌ی هور انجام خواهد شد، حسن‌آقا بار دیگر به تقویت همان مقدمات برای عملیات جدید مشغول شد. محدودیت‌ها همچنان پابرجا بود و این‌بار ادامه‌ی کار برای دشمن قابل شناسایی بود و موضوعی به نام غافل‌گیری خودبه‌خود منتفی شده محسوب می‌شد. حسن‌آقا هر چند روز یک‌بار به شناسایی اقدامات دشمن در زمینه‌ی دفاعی می‌پرداخت که مهندسی رزمی‌اش بدون هیچ محدودیت به ایجاد موانع جدیدتر و به‌مراتب سخت‌تر از عملیات خیبر ادامه می‌داد. هوشیاری دشمن، کارهای در دست اقدام حسن‌آقا و هم‌زمانش را کندتر می‌کرد و در مواردی منجر به تعطیلی موقت کار در بخشی از مواضع می‌شد. هواپیماهای شناسایی به عکس‌برداری می‌پرداختند، شناسایی با پروازهای بالگردها و گشتی‌های پیاده هم به‌طور مستمر از جانب دشمن ادامه داشت. دکل‌های متعدد نصب شده هم هر کدام به‌منظور دیده‌بانی و شنود ایجاد شده بودند که فعالیت‌های خودی را زیر نظر

داشتند. در مسیر آبراه‌ها، انواع موانع سیم‌خاردار، مین دریایی، بشکه‌های اشتعال‌زای ناپالم و... قرار دادند و بر روی سیل‌بندها انواع سنگرهای دفاعی احداث کردند تا مواضعشان هرچه بیش‌تر نفوذناپذیر گردد.

حسن آقا به‌خوبی فعالیت‌های دشمن را زیر نظر داشت و سعی می‌کرد حداقل امکاناتی در برابر آن همه داشته‌های دشمن به‌دست آورد و به‌کار بگیرد. چندین و چند طرحش به‌دلیل نرسیدن مواد و مصالح مورد نیاز ناتمام ماندند. باوجود قناعت‌ها و کمبودها، حسن آقا توانست در جاده‌ی مهم و کاربردی صاحب‌الزمان موقعیت‌های استقرار بالگردها و محل انتقال نیرو با بالگرد را طراحی و اجرا کند و سایت موشکی را احداث نماید که در نوع خود بی‌نظیر بود. گذشت زمان وی را هرچه بیش‌تر به دو تکیه‌گاه ذهنی‌اش - شکیبایی و گذشت زمان - باورمندتر می‌کرد تا بتواند از حداقل‌ها، استفاده‌ی بهینه کند. تجربه‌ی نبرد خیبر در همه حال ملکه‌ی ذهنی‌اش بود و باور داشت که در این مرحله مقاومت دشمن شدیدتر و استفاده از سلاح‌های ممنوعه‌اش بیش‌تر خواهد بود.

حسن آقا در دوره‌ی دانشجویی‌اش در دانشگاه تورنتو، هنگامی که بر روی پروژه‌های طراحی و ساخت سایت‌های موشکی کار می‌کرد، بر روی توجیه کردن‌های آمریکایی‌ها در بمباران جنایتکارانه‌شان در منطقه‌ی درسدن آلمان که بیش از صدهزار آلمانی را نابود کردند و همچنین با بمباران‌های اتمی شهرهای هیروشیما و ناگازاکی که صدها هزار نفر ژاپنی را به کام مرگ فرستادند، به‌اندازه‌ی کافی درنگ کرده بود. ادعای آمریکایی‌ها این بود که برای پایان دادن به جنگ جهانی دوم مجبور بوده‌اند که آن کشتارهای فوق جنایتکارانه را مرتکب بشوند. صدام و حزب بعث عراق در همه‌ی زمینه‌ها سعی می‌کند از روی الگوهای آمریکایی

عمل کند؛ بنابراین می‌بایست راه‌های مقابله با بمباران‌ها و گلوله‌باران‌های شیمیایی دشمن در نظر گرفته شده و به کار بسته شود. هرچه آمادگی مقابله بیشتر باشد، ضایعات کم‌تر خواهد شد.

به نظر حسن آقا اضافه شدن هاورکرافت‌ها به حمل نیرو توسط قایق‌ها و بالگردها، می‌توانست در عملیات بدر کارایی بهتری را به نسبت عملیات خیبر بر جای بگذارد. حسن آقا با نیروهایی که در اختیار داشت، قطعه‌های پل خیبری، علائم دید در شب در معبرهای باتلاقی و آبی و یدکی سازه‌هایی را که به کار برده بودند، در فاصله‌ی نزدیک فراهم کرده بود تا هنگام پیشروی، با نصب کردن سربعشان، به سرعت عملیات بیفزایند. عملیات بدر در ساعت ۲۳ مورخ ۱۳۶۳/۱۲/۱۹ شروع شد و به صورت تهاجم در دو محور شمالی و جنوبی گسترش یافت و با وجود آمادگی کامل دشمن، موانع پشت سر گذاشته شد. بعد از سه ساعت، ضدحمله‌ی دشمن هماهنگ با بمباران‌های هوایی شروع شد. در سه روز اول عملیات، برتری با رزمندگان اسلام بود و سازمان رزم به خوبی کار هدایت عملیات را به پیش می‌برد. در طی سه روز اول، حسن آقا با قرارگاه مهندسی رزمی با سخت کوشی بسیار توانستند پلی را میان جزیره‌ی جنوبی و منطقه‌ی همایون نصب کنند تا پیشروی از پشت خط جمل به پشت خط صفین امتداد یابد. سخت کوشی هوانیروز همانند عملیات خیبر ادامه یافت و سهم خود را به خوبی ادا کرد. پاکسازی چندین روستا انجام شد، اما موفقیت در تصرف القرنه حاصل نشد و امکان انجام مأموریت انهدام پل ابوعران به دست نیامد و از روز ششم نبرد، مقابله‌ی دفاعی دشمن رفته‌رفته جنبه‌ی یورش به خود گرفت. از بعدازظهر روز ششم عملیات که فرمانده لشکر عاشورا مهدی باکری به شهادت رسید، نبرد رفته‌رفته به برتری یافتن نیروی دفاعی دشمن متمایل شد. بمباران‌ها

و گلوله‌باران‌های شیمیایی تلفات نیروهای خودی را افزایش دادند و امکان حفظ مناطق به تصرف درآمده را تضعیف کردند. پس از هشتمین روز نبرد، مواضع تصرف شده تثبیت شدند و در این مرحله ایجاد مواضع دفاعی برای رزمندگان انجام شد که پیش‌درآمدی برای عملیات در تصرف شهر فاو ترسیم گردید. تلفات انسانی و خسارت بر ادوات دشمن، پیروزی بزرگی را برای رزمندگان اسلام رقم زد. تجربه‌ی شخصی حسن‌آقا از این عملیات، عینیت بخشیدن به همه‌ی دانسته‌های تئوری دانشگاهی و تجربه‌های آزمایشگاهی بود که در تورنتو یاد گرفته بود. ابتکار عمل در آن بخش‌هایی به‌دست آمد که در مواردی با مصالح مشابه تئوری‌آزمایی شد.

مهندس احساس می‌کرد بعد از عملیات بدر به نوعی به پروفیسوری در این رشته دست یافته است و می‌تواند فرضیه‌های بسیاری را سر کلاس درس یا به شکل نوشتن کتابی در این زمینه ارائه بدهد؛ چنان‌که پیش‌تر متوجه شده بود که بسیاری از جراحان در اتاق عمل به کاربردهای دیگری از داروها و خواص آن‌ها رسیده‌اند. به‌عنوان نمونه در ذهن داشت که پودر کپسول‌های «فنونتین» که دارویی برای ضدتشنج مغزی است، در ترمیم زخم به شکل معجزه‌آسایی مؤثر است. پس این قسمت که در جنگ برکت‌هایی هم وجود دارد، اثبات کردنی است. تصمیم گرفت با مروری کامل بر تئوری‌های دانشگاهی، دست به آزمایش‌هایی بزند تا با نوآوری‌ها، بعضی از کمبودها را مرتفع کند. او در گزارش پایانی خود نوشت...

«پل‌های خیبری را که با استفاده از یونولیت و نبشی آهن درست می‌شد و مجبور بودیم قطعات آن را در مناطق مختلفی از کشور تهیه و پیش از موعد عملیات به منطقه حمل کنیم، با نهایت توانمان انجام دادیم. بیش از دو هزار کمپرسی می‌بایستی در احداث جاده‌ها ما همکاری می‌کردند که به‌رحال این امر هم به تحقق پیوست

و با ماشین‌های موجود در منطقه کارها پیش برده شد. ساخت بیش از دو هزار قایق و موتورهای خریداری شده تکمیل شد و در عملیات مورد استفاده قرار گرفت که سهم بسزایی در انتقال نیرو داشتند. ما در عملیات بدر با احداث تکیه‌گاه‌های خشکی به دو جزیره، توانستیم فاصله‌ی رسیدن نیروها به خط اول دشمن را کوتاه کنیم. در واقع تا پایان بهمن ماه ما حداکثر وظایفمان را ایفا کردیم. از آن جایی که مقادیری از وسایل از عملیات خیبر برجای مانده بود، ما توانستیم بیش تر به درخواست‌های فرماندهان عملیات عمل کنیم. مثلاً در مجموع قایق‌های مورد استفاده قرار گرفته به بیش از ۵۰۰۰ فروند رسید. یکی از مشکلاتی که در این عملیات از جانب دشمن اعمال شد، استفاده از انواع گازهای شیمیایی بود که بر جریان عملیات نقش مخربی ایفا کرد. وسایل مقابله به حد کافی در اختیار نبود و امداد پزشکی هم در اندازه‌ی مناسب ارائه نشد. از طرفی دشمن از خدا بی‌خبر درمانگاه پزشکی، به‌ویژه مداوای مصدومان شیمیایی را بمباران کرد. بنابراین ضرورت دارد که در عملیات‌های بعدی، حداقل همین ضعف‌ها برطرف شود، ان‌شاءالله.»

حسن آقا و گروهش به مأموریت خودشان ادامه دادند تا حمله‌های محدود و موردی برای تسخیر پاسگاه‌های اطراف جاده‌ی بصره - العماره به تناوب انجام پذیرد. یکی از مشکلات عمده‌ای که برای بسیاری از رزمندگان پیش می‌آمد، یاد و خاطره‌ی شهدای هم‌رزم بود که بعضی وقت‌ها، رسوب لحظه‌های شهادت در ذهن‌ها تا دیرزمان می‌پایید که در نوع خود حالت افسردگی را افزایش می‌داد. کارآمدترین روش خنثی کردنش هم شرکت در مراسم دعای توسل و دعای کمیل ... بود که دل‌ها را می‌پالود و اشک‌های ریخته شده، غبارهای ذهنی را می‌پراکند. حسن آقا بر همان باور خود - شکیبایی و گذشت زمان - اعتماد داشت؛ برای همین علاوه بر

شرکت در مراسم دعا‌های جمعی، با نماز خواندن‌های طولانی، به‌ویژه نماز شب، به سبکبالی مورد نیازش دست می‌یافت.

فصل آخر

آن روز صبح هوا کمی مه‌آلود بود و حرکت ابرها سایه‌روشن‌هایی می‌ساخت که کمی اختلال در تنظیم برد گلوله‌های توپخانه‌ی دشمن به‌وجود می‌آورد. شیب تند مسیر هم بی‌تأثیر نبود. حسن آقا مجبور بود در زیر آن گلوله‌باران باری به هر جهت، در بین چند محل اجرای طرح مهندسی درآمده‌اش باشد. پلی بر روی رودخانه‌ی فصلی زده می‌شد که هر روز یا شب ممکن بود نم‌بارانی بیاید و سیلاب در آن جاری شود. فصل بهار به‌هرحال تنوع خاص خودش را دارد و آن روز صبح اگر تا ظهر بارندگی شدید طول نمی‌کشید، شاید آن اتفاق عجیب و غریب نمی‌افتاد. مثل همیشه حالت چرت زدن داشت و من که راننده‌اش بودم، وانت توپوتا را در جاده‌ی باریک و پیچ‌درپیچ با سرعت نسبتاً بالایی می‌راندم که برای نشانه‌گیری دشمن آسان نباشد. چند گلوله‌ی توپ و خمپاره پیشاپیش زمین خورد و من درحالی‌که پشت فرمان تکان‌تکان می‌خوردم، بعد از فرو رفتن در چاله‌ای، اختیار فرمان را از دست دادم. چندلحظه‌ی بعد به فرمان مسلط شدم که ناگهان از آینه‌ی بغل ترک برداشته، متوجه سیاهی شدم که مماس با توپوتا بر زمین کشیده می‌شد. ترمز دستی را کشیدم و حسن آقا را سر جای خود ندیدم و رفتم پایین و از جلو، سمت شاگرد را نگاه کردم و دیدم حسن آقا به در باز شده گیر کرده و بر زمین کشیده شده است. هنوز هوشش سر جا بود و همین دلداری‌ام داد. سریع رفتم کنارش و در بغل گرفتم و خواستم به داخل توپوتا بکشانم که آخ حزینی گفت و از حال رفت. نمی‌دانم از

ترس بود یا هر چیزی، لحظه‌ای شعور خودم را از دست دادم و او را زمین گذاشتم. لحظه‌ای گذشت و به خودم آمدم و فهمیدم ای داد، چه غفلت هولناکی داشته‌ام. شاید از بلا تکلیفی خودم بود یا هر چیز دیگری، به درماندگی خود گریه‌ام گرفتم. بعد از این حالت بود که فهمیدم باید به هر قیمتی شده، او را با آمبولانس به جایی رساند. تازه فهمیده بودم که من حق نداشته‌ام همین جوری او را بغل کنم. احتمال دادم کمرش یا نخاع پشت گردنش صدمه دیده باشد. سرپا ایستادم و چه کنم چه کنم که بالأخره وانت‌باری را دیدم که به ما نزدیک می‌شد. هم و غم را جمع کردم و بی هیچ حرف و حدیثی، به طرفش دویدم و حسن آقا را نشانش دادم. راننده که جوانی ریزنقش و تیز و فرز بود، بلافاصله متوجه شد و یک نظر حسن آقا را دید و پرید پشت فرمان و پیش از حرکت به من گفت: «هیچ کاری نکن. همین جا باش تا من آمبولانس بیارم.» این را گفت و به سرعت دور شد. آمبولانس و خدمه‌اش آمد و حسن آقا را روی برانکارد گذاشتند و در کابین جای دادند. من فقط توانستم بگویم: «رو زمین کشیده شده و شاید هم موج انفجار گرفتش؛ و بعد انگار که کوه کنده باشم، خسته و از پای درآمده پشت فرمان نشستم و پشت سر آمبولانس راه افتادم. در بیمارستان صحرایی و در میان ده‌ها مجروح سخت درمان، حسن آقا بر روی پتوی سربازی افتاده بود. همین طوری هر چند دقیقه آمبولانس یا وانت‌باری سر می‌رسید و مجروح تخلیه می‌کرد. بعد از ظهر حسن آقا به‌هوش آمد. آن چنان ضعیفی داشت که چشم‌هایش بی‌اختیار باز و بسته می‌شد. خیالم کمی راحت شد و به خط برگشتم. شرایط طوری نبود که بتوانم پیشش بمانم یا کاری برایش انجام بدهم. خواسته ناخواسته خودم را نفرین می‌کردم که چرا غافل شدم و دیر فهمیدم که افتاده و با پیچیده شدن لباس‌هایش به لولای در، بر زمین کشیده شده است؛ هر چند

بعدها با استدلال کردن این که در آن لحظه که به چاله افتادیم، من هم حال و روز خوشی نداشتم، پیچ و خم جاده و گلوله‌باران را که من اختراع نکرده بودم، تنها تفاوت من و او در این بوده که من رو به بالا پرتاب شده و با برخورد سرم به سقف، خودبه‌خود به سر جایم فرود آمده بودم و او که سمتش شیب تندی داشت، به در برخورد کرده و بر زمین کشیده شده بود. دید کافی هم که نداشتم. توضیح دادن هایم به فرمانده زمانی سود بخشید که عملیات انجام و نگرانی‌ها سبک‌تر شد و به من این فرصت را دادند که تویوتا را تحویل بدهم و یک هفته مرخصی بروم. روز اول که تصمیم داشتم حسن‌آقا را به جایی منتقل کنم و نتیجه‌ای نداد، سپری شد. روز دوم مرخصی‌ام، نشانی منزل پدرش را بدون هیچ توضیح دادنی با زحمت و کمک پرستار نوشت و به من داد. روز چهارم مرخصی‌ام جریان را به پدر حسن‌آقا گفتم و او بی‌درنگ راهی شد. وقتی از مرخصی برگشتم، او را برده بودند و کسی هم فرصت توضیح دادن به من را نداشت.»

سال هفتم جنگ اوج استفاده‌ی دشمن از سلاح‌های ممنوعه‌ی شیمیایی بود و مجروحان جنگی در بیمارستان‌ها، فرودگاه‌ها، بیمارستان‌های صحرائی و... پرتعداد بودند. عده‌ای به خارج فرستاده می‌شدند، عده‌ای علائم ناراحتی‌شان دیرتر بروز می‌کرد. کسانی بودند که چندین مجروحیت داشتند و بارها باید زیر تیغ جراحی قرار می‌گرفتند.

«خبر زخمی شدن حاج حسن‌آقا را که به من دادند، درنگ نکردم و راهی شدم. بیمارستان صحرائی نزدیک اهواز بود و به واحد اصلی محل خدمت حسن‌آقا - قرارگاه خاتم‌الانبیاء(ص) - نزدیک بود. تا رسیدم و ساعتی پیشش بودم، تصمیم گرفتم از قرارگاه کمک بخواهم و همین‌طور هم شد و من در کنار حسن‌آقا با

هوایمای نظامی از اهواز راهی مشهد شدیم. طبق آماري که داشتند، او و عده‌ای را به بیمارستان هفده شهریور منتقل کردند و من هم همراهش آمدم. یک شبانه‌روز در آن جا بستری بود و من هنوز نتوانسته بودم به خانواده اطلاع بدهم که حسن آقا از من خواست به جای دیگری منتقلش کنم. به سرپرستاری و رئیس بخش و این و آن مراجعه کردم و دیدم کار انتقال به راحتی ممکن نیست. سریع رفتم پیش دکتر یغمایی و بیمارستان خصوصی خودش و ماجرا را گفتم. گفت «برو بگو با هزینه و رضایت خودم مجروح رو به بیمارستان دکتر یغمایی می‌برم. من هم هستم تا شما حسن آقا رو بیاری این جا...» به بیمارستان یغمایی که منتقل کردم و زیر نظر پزشک مورد اعتماد خودمان قرارش دادم، بعد به خانواده اطلاع دادم. نتیجه‌ی عکس و اسکن و آزمایش و... نشان داد که ترکشی در نزدیکی مهره‌های کمرش جا خوش کرده و عمل کردنی هم نیست. آثار شکستگی‌ها خیلی کار داشت تا برطرف شود. دکتر یغمایی در حضور من به حاج حسن آقا گفت: «اگر به من قول بدهی که شش ماه در خانه استراحت خواهی کرد، من درمانت می‌کنم تا خطر مرگ عضوی و عوارض از این دست برطرف بشود. بعد از شش ماه هم مشاوره‌های لازم و عکس و اسکن‌های جدید انجام می‌شود که مرحله‌ی دوم درمان بعد از آن خواهد بود. اگر تا آن موقع کار اعزام به خارج را دنبال کردی و نتیجه نگرفتی، من انجام می‌دهم. توی این شش ماه هم نباید زیاد سرپا بایستی. روی صندلی چرخ‌دار می‌نشینی و در مواقع ضروری کم‌کم راه رفتن را تمرین می‌کنی. رانندگی طولانی خطر دارد. وزنه‌ی بیش از ده کیلو بلند کردن هم برایت خطر دارد. داروهای اختصاص داده شده را با دقت سر وقت مصرف می‌کنی و هر وقت هم احساس ناراحتی داشتی، مراجعه می‌کنی. فیزیوتراپی تنها با تشخیص من انجام می‌شود. در ضمن این سفارش را

هرگز نباید فراموش کنی که مجاز نیستی از سرویس دستشویی معمولی استفاده کنی. حتماً توالت فرنگی ثابت و یا از همین‌ها که در داروخانه‌ها فروخته می‌شود، استفاده می‌کنی. عضله‌های کمرت باید ظرف چند سال آرام‌آرام تقویت بشود...»

خانمش و مادر و خواهر و همه، توصیه‌های دکتر یغمایی را حفظ شده بودند تا مبادا اشتباه یا بی‌احتیاطی صورت بگیرد. حسن آقا سربه‌زیر به حرف‌های دکتر یغمایی گوش کرد و ظاهر آرامش حکایت از آن داشت همه را پذیرفته و اعتراضی ندارد. در پایان هم از دکتر تشکر کرده بود و همین، خوشحالی همه را سبب شده بود. یعنی حسن آقا حداقل مدتی «تکلیف» را تعطیل خواهد کرد. بعضی‌ها پا را فراتر گذاشتند و گفتند «برای تو که آیه نازل نمی‌شود که برو این کفار را هدایت کن و آن کفار را مزاحل کن. توان جسمی تو همین بوده که تا این‌جا سلامتی‌ات را مصرف کردی. از حالا به بعد نیمه ویلچرنشین می‌شوی. روزهای بدو بدو و این جلسه اون سرکشی و داد زدن و... سرآمده. عمده نیروی تو ذهن و دانش‌ات هست که سالم مانده. شکر خدا، اگر مواظب جسمت باشی، همان نیرو باقی خواهد ماند...»

بعد از حدود دو هفته، کار حسن آقا در بیمارستان تمام شد و دکتر یغمایی مرخصش کرد. خانم و بچه‌هایش که از آن اتاق نه متری طبقه‌ی دوم هتل فجر آمده و در این مدت در خانه‌ی ما اقامت داشتند و سر فرصت با حسن آقا دیدار می‌کردند، فکر می‌کردند که دیگر به اهواز برنخواهند گشت، اما به‌زودی معلوم شد تابستان و آن اتاق نه متری همچنان در انتظارشان است. یک هفته‌ای از استراحت در منزل نگذشته بود که حسن آقا گفت: «از هر کس در قیامت به‌اندازه‌ی دانایی‌اش سؤال و جواب می‌کنند. همه‌ی وجود من گواهی می‌دهد که باید از توان فکری‌ام در جبهه‌ی اسلام علیه کفر استفاده شود. من یقین دارم که تکلیف حضور در دفاع مقدس از من

برداشته نشده است. من به همه‌ی دلسوزی‌ها و دغدغه‌ی سلامتی داشتتم احترام می‌گذارم و خود را منت‌دارشان می‌دانم. اما اضافه می‌کنم که عزیزان، دغدغه‌ی ادای تکلیف مهم‌تره و واجب‌الطاعه‌تر از همه‌ی خواسته‌های شماسست. بنابراین بهتر است ما به منزلمان در اهواز برگردیم. از هر جبهه‌ای طرح و نقشه می‌آید. هر فرماندهی نظری دارد. ادای تکلیف با حضور در قرارگاه انجام شدنی است. لازم نیست که من با بیل و کلنگ سنگر بکنم. محاسبه‌ها را می‌سنجم و نظر می‌دهم. پس موضوع صاف و روشن است و جایی برای دلسوزی نیست. خب من هم حضور در قرارگاه را برای خودم ارزش می‌دانم. عزیزان من باید این امور کلی را از من بپذیرند. در این خواسته‌ی من، نه خودخواهی در آن دخیل است و نه دیگری را مورد کم‌بینی قرار دادن هست. ان شاءالله که همه قانع شده باشید.»

من گفتم همه‌ی خواستم جلب رضایت توست. هر جور درست می‌دانی، عمل کن. مادرش هم همین را گفت که حرفی بالای حرف احساس تکلیف شرعی نمی‌تواند بزند. بقیه هم اولویت را به احساس تکلیف شرعی قائل شدند. بعد به خانم و بچه‌هایش گفت که خودشان را برای بازگشت به منزلشان در اهواز آماده کنند. با توصیه‌هایی که وزارت سپاه و شخص آقای رفیق دوست داشتند، کار تکمیل مدارک برای اعزام به خارج را ما پیگیری کردیم. مدارک را این طرف و آن طرف بردیم. خود حسن آقا هم برای حضور در کمیسیون پزشکی آمدند و به محل خدمتشان برگشتند. حتا به قرارگاه که سر زدم، گفتند آقای فروزنده و مسئولان دیگر پیشنهاد داده‌اند که به تهران بروند و در کنار مراقبت‌های پزشکی، در امور آموزش کادرهای فرماندهی و مربیان منشأ خدمات باشند. گویا تشکر کرده و گفته بود من احساس تکلیف با حضور در جبهه انجام می‌شود. در طول شش سالی که در جبهه‌ها حضور

داشت و گاهگاهی دیداری می کردیم، طوری با صدق دل حرف می زد که برای ما حجت محسوب می شد. از خانواده کسی به ذهنش هم خطور نمی کرد که حرفی بالای حرف او بزند. هرگز تلخی در کلام او به کار نمی رفت. نهایت صحبت صمیمانه را داشت، اما کمترین لغزشی را از اعتقادش نمی پذیرفت. لحن صمیمی و قاطع داشت و همین خصلت‌هایش بود که همه را مرید او می کرد. در روزهایی که به اجبار در مشهد و در خانه‌ی ما بود، با جدیت اخبار و شرایط جبهه‌ها را تعقیب می کرد. جنگ شهرها اعصاب همه، به ویژه حسن آقا را برمی آشفته و می گفت: «تبلیغات دروغ آمریکا و شوروری و... رو می شه با کارهای منافقین و صدام به راحتی محک زد. صدام هر جور دلش می خواد مناطق مسکونی و قطار مسافربری و... بمباران و موشک باران می کنه، منافقین هم هر چه بتونن ترور می کنن و بمب گذاری می کنن و... نه قطعنامه‌ای، نه حتا یک محکوم کردن توخالی هم انجام نمی دن. همه‌ی این‌ها نشون می ده که انقلاب اسلامی در برابر کل جبهه‌ی استکبار جهانی ایستاده و بر حقه!»

همیشه‌ی خدا این بچه با شعور و کمالات بود. حتا آن دوره‌ی طاغوت هم همین روشنگری‌ها را داشت. یک بار یکی از اقوام به حسن آقا که آن موقع پانزده شانزده ساله بود، گفت: «همه‌ی کارهای شاه و فرح که بد نیست...» حسن آقا با قاطعیت گفت: «مثلاً به قول خودش کمر بسته است؟ ظل الله و پسر کوروش کبیر رو... این‌هاست؟» و او چیزی نگفت. منظورم همیشه متفکر بودنش هست. آن موقع که نوجوان بود، با اصرار همسالان چند دقیقه‌ای هم‌بازی‌شان می شد، اما زود عذرخواهی می کرد و می گفت «من باید بروم به درس و مشق‌ها هم برسم...» در واقع به آن معنا، این بچه از کودکی به جوانی جهش کرد. یعنی از همان سیزده

چهارده سالگی تفکر آدم‌بزرگ‌ها را داشت؛ آن هم آدم‌بزرگ‌های باهوش و دانا را. خداوند بعضی از آدم‌ها را با عنایت خاص می‌آفریند که زندگی و مرگشان الگوهایی برای افراد جامعه است.

حاج حسن آقا در روزهایی که دوران مرخصی استعلاجی خود را سپری می‌کرد، از آخرین خاطرات حضورش در جبهه نوشته بود «برای جمهوری اسلامی ایران حیاتی بود که جواب بمباران و موشک‌باران شهرها را در جبهه‌ها بدهد. کشورمان تنها با اتکای به خداوند و ایمان و اخلاص مردم به خواست‌های مشروعش پای می‌فشرد. عملیات در جبهه‌های غرب در بهار سال ۶۶ علاوه بر ضربه زدن به اهداف اقتصادی و نظامی دشمن، از نظر کوتاه کردن دست‌های عوامل بیگانه هم مهم و حیاتی بود. هواپیماهای دشمن که صادرات نفت کشورمان را مختل می‌کردند، می‌بایست جوابشان را با اختلال در صادرات نفتشان از طریق دریای مدیترانه دریافت می‌کردند. من و تعدادی از همکاران واحد مهندسی رزمی قرارگاه خاتم‌الانبیاء(ص) بعد از روی آوردن به راهکار جبهه‌های غرب کشور مأمور خدمت در قرارگاه رمضان شدیم. دو حزب بزرگ کردستان عراق، اتحادیه میهنی و حزب دموکرات با قرارگاه رمضان در عملیات‌ها مشارکت دارند. رشته عملیات‌های کربلای ۲ تا کربلای ۷، هر کدام جواب دندان‌شکنی به صدام و حامیانش بود. در عملیات کربلای ۱۰ در شمال سلیمانیه نیروهای ما با نفوذ به عمق خاک دشمن تلفات و خسارت‌های سنگینی را به دشمن تحمیل کردند. در این سلسله عملیات‌ها شهرهای پنجوین، سیدصادق، حزمال، حلبچه، ماووت، قلعه دیزه، ملک هلان در زیر دید و تیر رزمندگان اسلام قرار گرفتند که ضربه‌های سنگین به دشمن وارد شد و از تردد ضدانقلاب از داخل عراق به خاک کشورمان و بلعکس جلوگیری به عمل آمد. این

شهرها در مقابل دو استان مرزی ما، کردستان و آذربایجان غربی قرار داشتند و این عملیات‌ها برتری ما را در جبهه‌های شمالی تضمین کردند و دشمن وادار شد قسمت عمده‌ای از نیروها و تجهیزات‌اش را از جبهه‌های جنوب به این مناطق منتقل کند. در عملیات نصر ۶ که در آخرین روز خردادماه ۱۳۶۶ انجام شد، پیشروی در عمق خاک دشمن صورت گرفت و شهر ماووت به تصرف نیروهای ما درآمد. در این عملیات کار مهندسی رزمی، به‌مراتب سنگین‌تر از همیشه بود، چرا که در عملیات قبلی در همین منطقه، بارش تگرگ و جاری شدن سیلاب در مسیرهای رودخانه‌های فصلی اغلب جاده‌ها و پل‌ها را تخریب کرده و مانع از تحقق کامل اهداف مورد نظر شده بود. در فاصله‌ی زمانی دو عملیات ۱۳۶۶/۱/۲۵ تا ۱۳۶۶/۳/۳۱ واحد ما می‌بایستی این خرابی‌ها را ترمیم می‌کرد.

پوشش جنگلی و مرتفع و کوهستانی بودن منطقه، به سختی کارها می‌افزود. از طرفی، با فاصله‌ای که نسبت به اولین شهر مرزی خودمان (بانه) داشتیم، حمل مصالح به سختی انجام می‌شد. پس از ترمیم هم ضرورت داشت استحکامات مناسبی را برای حفظ و حراست از منطقه‌ی به‌دست آمده درست می‌کردیم. عملیات که شروع شد، از دو قرارگاه عمل‌کننده‌ی سپاه و افراد اتحادیه‌ی میهنی کردستان عراق، نیروهای قرارگاه رمضان در ۲۴ ساعت اولیه به اهدافشان رسیدند و اما افراد قرارگاه نجف به‌دلیل بارندگی و سیلاب در حدود ده کیلومتری شهر ماووت متوقف شدند. فاصله‌ی عرضی دو نیرو حدود ۲۵ کیلومتر بود که قرارگاه رمضان توانسته بود هر دو پایگاه نظامی دشمن را به تصرف خود درآورد و مستقر شود. راه‌اندازی تأسیسات و ترمیم بخش‌هایی که در جریان تهاجم آسیب دیده بود، می‌بایستی به‌سرعت انجام می‌شد که ما امکانات و افرادمان را دو قسمت کردیم و هر گروه

وظایف خودشان را انجام دادند. بعد از ۴۸ ساعت، همه‌ی امکانات ما برای ساختن پل‌ها و ترمیم جاده‌ها به کار گرفته شد که در مجموع نزدیک به یک ماه طول کشید تا توانستیم مقدمات عملیات را برای ۳۱ خرداد آماده کنیم. ۳۱ خرداد، عملیات نصر ۶ شروع شد و در دومین روز ما توانستیم وارد شهر ماووت شویم.

جنگ برای تصرف بلندی‌ها ادامه یافت و پانزده روز طول کشید تا بلندی‌های ژائیله، قشان، بال غربی بلندی گولان و تپه‌ی دوقلو و دشت بالوسه به تصرف رزمندگان ارتش اسلام درآمد. پانصد نفر از مزدوران بعثی به اسارت گرفته شدند و تلفات و خسارات سنگینی به نیروهای دشمن وارد شد. در شهر ماووت بیش‌ترین کار ترمیم به بیمارستان اختصاص داشت و ما با خرده مصالحی که به دستمان می‌رسید، کارها را پیش می‌بردیم. از طرفی چون ادامه عملیات‌ها می‌بایستی در دستور کار قرار می‌گرفت، به‌دنبال آماده‌سازی برای عملیات نصر ۷ هم بودیم که من در حین رفت‌وآمد بین جاهایی که کار می‌کردیم، مجروح شدم.»

حسن آقا به‌تازگی از مشهد آمده بود و دوران نقاهت خود را پشت سر می‌گذاشت. از این‌که بیش از یک ماه از فعالیت در جبهه باز مانده بود، عصبانی بود و می‌خواست هرچه زودتر به جبران روزهایی که نبود، بپردازد. هنوز روی ویلچر می‌نشست و گاهی هم که سر پا می‌ایستاد، آرام‌آرام با دو عصای زیر بغل حرکت می‌کرد. به او گفتیم: «حاج حسن آقا، مهندس جان! چرا به خودت عذاب می‌دهی. خوب جنگ که حالا حالاها ادامه دارد، شما هم برو استراحتی کن و زودتر سلامتی‌ات رو به‌دست بیار و بیا فعالیت جبهه‌تو ادامه بده. یک کمی فکر کنی متوجه می‌شی که من عین حقیقت رو عرض می‌کنم.» با لحنی که کمی آزرده‌گی در آن به گوش می‌رسید، گفت: «محمد عزیز! از احساس مسئولیت برادرانه‌ات ممنونم، اما شما می‌تونستی به

شهید حسین خرازی بگویی تو دست راستت قطع شده، بیا از خیر شرکت در عملیات بگذر و برو به زندگی‌ات ادامه بده و... می‌تونستی به شهید موحد دانش بگویی که شما چون دست راستت از بدنت جدا شده، بیا و از خیر عملیات در جبهه‌ی پیرانشهر بگذر و برو به زندگی‌ات برس! حاج آقای عزیز من به صداقت شما ایمان دارم، اما عرض می‌کنم که احساس حسین خرازی یا حاج علی موحد دانش احساس خاص خودشان بود. من هم احساس اون‌ها را دارم. من هم مثل اون‌ها و ده نفر دیگه مثل اون‌ها این احساس رو دارم که کارم نصفه نیمه رها شده!» گفتم: «من جسارتی نمی‌کنم. هر جور که خودتان مصلحت می‌دونین، همون رو عمل کنین.»

دو سه روز بعد فهمیدم که فردای آن روز صحبت‌مان رفته تا در عملیات نصر ۷ شرکت کند. گفته بود که نیمی از کارهای آماده‌سازی برای عملیات را پیش از مجروح شدنش انجام داده بوده و می‌رود که بقیه را به سامان برساند و در استحکام مواضع بعد از رسیدن به هدف حضور داشته باشد. از حسین خواسته بود مأموریتش را در قرارگاه رمضان تمدید کند و حسین گفته بود: «الحمدالله ما در قرارگاه رمضان با کمبود نیرو روبه‌رو نیستیم. چه اصراری که شما باید اون‌جا باشید؟» بریده‌هایی از روزنامه‌ها را نشانش داده و گفته بود: «می‌بینی عراق هر روز چه بمباران شیمیایی می‌کنه؟ روستاهای این‌ور مرز و اون‌ور مرز هم براش فرقی نمی‌کنه. همه‌جا هم بیش‌تر گاز خردل استفاده می‌کنه که عمر فعالیتش طولانیه. هر عملیات ما نجات دادن تعدادی از اون روستاها و شهرهاست. این دلایل کافی نیست که مأموریت من تمدید بشه؟» و حسین چیزی نگفته و درخواستش را امضا کرده بود.

راستی راستی بمباران‌های شهرها و روستاهای دو سوی مرز - سردشت و حلبچه - روی جنایتکاران جنگ جهانی دوم را سفید کرده بود. ما در ستاد

قرارگاه خاتم‌الانبیاء(ص) اخبار و گزارش‌های مربوط به غرب کشور را مدام پیگیری می‌کردیم. وقتی اخبار مربوط به کشتار حجاج ایرانی در مکه و در روز ۱۳۶۶/۵/۱۱ از صدا و سیما پخش شد که تعداد شهدا بیش از ۴۰۰ نفر و تعداد مجروحان بیش از هزار نفر بوده است، مدام به یاد حرف‌های حاج حسن آقا می‌افتادیم که چند روز پیش چقدر محکم و صریح درباره‌ی جهاد و شهادت با ما حرف زده و با همان وضع جسمی، راهی جبهه شده بود. او گفته بود: «زمان تعارف به سر رسیده که خیال خودمان رو راحت کنیم و فکر کنیم، خب دیگران هستند که در جبهه حضور داشته باشن... نه آقا! چرا من نه؟! و چرا دیگران؟ دیگران مسئول عمل خودشان هستند و ما هم مسئول عمل خودمان!» و چه این هم‌زمانی‌ها معنادار شده بود.

قتل عام شیمیایی به‌وسیله ارتش صدام و قتل عام حجاج به‌وسیله‌ی پلیس عربستان سعودی. حضرت امام خمینی فرموده بودند: «ما این کشتار سعودی‌ها را به حساب آمریکایی‌ها می‌گذاریم.» سه روز بعد، ۱۳۶۶/۵/۱۴ عملیات نصر ۷ شروع شد؛ عملیاتی که حاج حسن آقا با آن همه محدودیت جسمی خود را به آن رسانده بود.

عملیات نصر ۷ پس از عملیات محدود نصر ۵ شروع شد و به تصرف مناطق شمالی عراق در دوپازا و بلعت انجامید. مهندسی رزمی‌ها با کاردانی و فعالیت خستگی‌ناپذیر حاج حسن آقا به‌خوبی از عهده‌ی کارها برآمد و مواضع تصرف شده به‌خوبی حفاظت شدند. حاج حسن آقا که در بحبوحه‌ی کار فراموش می‌کردند از صندلی چرخ‌دار استفاده کنند، ضمن سرکشی به روند کارها می‌گفت: «جنگ داره به مراحل پایانی خودش نزدیک می‌شه. در همه‌ی جنگ‌ها، مرحله‌ی پایانی‌شان با حداکثر خشونت و بی‌رحمی همراه بوده. در این جنگ‌ها کشتارهای شیمیایی، کشتار حجاج ایرانی به‌وسیله پلیس آل سعود، انهدام ناوچه‌ی نیروی دریایی ایران به‌وسیله‌ی ناو جنگی

آمریکایی و یورش‌های پرتعداد دیگر آمریکایی‌ها همه و همه نشون می‌ده که ما در مرحله‌ی پایانی جنگ قرار داریم. قرار شده دبیرکل سازمان ملل هم به ایران و عراق سفر کند. اتفاق‌های گوناگونی در حال بروز است. از طرفی باید بدونیم که نیروی دریایی محدود سپاه در مرزهای آبی کار مقاومت رو به پیش می‌بره و نیروی زمینی سپاه هم در این جا و در جبهه‌های جنوب فعالیت‌هاش رو تشدید کرده. اجرای فرامین حضرت امام، فرمانده کل قوا، وظیفه‌ی ماست. سپاه با این فعالیت‌ها از گسترش موضع انفعالی داخلی هم ممانعت می‌کند، پس اهمیت کارمون چندمنظوره و زیاده! از همه مهم‌تر، عمل به تکلیفه که فرمانده کل قوا فرمودند.»

بعد از عملیات، در اثر فشارهایی که به کمرش وارد شده بود، تا حدودی ضعف و درد بر وی مستولی شده بود و برای همین راهی مشهد شد و....

با مساعدت‌های آقای محسن رفیق‌دوست، وزیر محترم سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، کار اعزام به خارج حاج حسن آقا انجام شده بود. ارز مورد نیاز تهیه شده بود و در بیمارستانی در اتریش، تخت بیمارستان هم در نظر گرفته شده بود. از آن جایی که حاج حسن آقا گفته بود نیازی به بردن بچه‌هایشان نیست، تنها برای خودش و خانمش بلیت تهیه شده و اتاقی در هتل در نظر گرفته شده بود. چند روزی بود که خود حاج حسن آقا از جبهه یک‌راست به مشهد آمده بود و می‌خواست پس از پایان کار اداری، به خانمش اطلاع دهد که بیایند و بچه‌هایشان را به ما بسپارند و خودشان راهی اتریش بشوند. روزهای اول حال ضعف و درد داشت که بعد از مراجعه به دکتر یغمایی و مصرف دارو بهتر شده بود و می‌توانست پیاده‌روی کند. حتا به خانمش گفته بود که اگر شرایط مساعد باشد، ادامه‌ی تحصیل خواهد داد تا پایان‌نامه‌ی دکترایش را بگذراند. به ما هم می‌گفت که با توجه به مصوبه‌های شورای عالی

پشتیبانی جنگ به ریاست رئیس‌جمهور، گشایشی در امر یکسره کردن جنگ پیش آمده است و قرار است سپاه پاسداران از طریق بسیج عمومی، ۱۵۰۰ گردان بسیجی را سازمان‌دهی کرده و آموزش بدهد. همه‌ی این اظهارنظر کردن‌هایش نشان می‌داد که دغدغه‌ی خاصی برای نرفتن به اتریش و ادامه‌ی درمان ندارد. همین که کارهایش به سامان شده بود، تماس تلفنی با دوستانش می‌گرفت و از تصمیمش برای رفتن به اتریش می‌گفت. در تماس آخری که با قرارگاه خاتم‌الانبیاء(ص) گرفته بود، بعد از صحبت درباره‌ی پیشرفت کارهایش، از آقای میری شنیده بود که به‌زودی جشن عروسی (عملیات) خواهند داشت و... و حاج حسن آقا گفته بود که بودن و نبودن من چه ضرورتی دارد و واجب که نیست و او در جواب گفته بود «مستحب مؤکد» است. و این دو کلمه‌ی مستحب مؤکد کل برنامه‌ریزی کاری و ادامه‌ی درمان و همه‌چیز را به‌هم ریخت و سریع آماده شد و رفت فرودگاه مشهد که به تهران برود. ما هم می‌دانستیم وقتی تصمیم به انجام کاری گرفته باشد، تغییر دادنش ممکن نیست و رفت. حیرت ما بیش از حالت کنجکاو‌ی و یا رضایت و عدم رضایتمان بود. من و مادرش روی همان دو کلمه که به‌یک‌باره حاج حسن آقا را از این رو به آن رو کرده بود، می‌اندیشیدیم.»

از دیروز پیش‌ازظهر که بی‌تاب بود و مدام می‌آمد زنگ ما را می‌زد، لحظه‌ای می‌نشست و از زبان دختر کوچکش زینب می‌گفت: «به دلش برات شده که مدت‌ها از پدرش دور خواهد موند، بی‌قرار شده. انگار بچه به این کوچیکی بویی برده که من و پدرش راهی اتریش می‌شیم و اون و داداش حجتش و خواهرش زهرا رو می‌سپریم دست مادرم. برادرش بق کرده و هیچی نمی‌گه. خواهرش هم به جورایی سرسنگینی می‌کنه. قدرت خدا، بگو آخه بچه تو و این فکرهای گنده گنده؟ حجت

و زهرا هم همین که چشم منو دور می‌بینن، شروع می‌کنن پیچ‌پیچ کردن و چشم غره رفتن، اما همین که چشمشون می‌افته سمت من، یه قفل گنده می‌زنن به دهانشون، یعنی هیچ‌وقت حرفی نزده و نخواهند زد. هر چی می‌پرسم: مگه شماها چی می‌دونین که از من پنهنون می‌کنین؟ کسی حرفی بهتون زده؟ خوابی، چیزی دیدین؟ الا بالله سکوت و سکوت. من خودم هم شک برم می‌داره که نکنه اتفاقی افتاده و من نمی‌دونم! آخه ما خونگی درندشت نداریم که خیالاتی بشن! همه‌اش نه متر اتاقه. یه وقتا فکر می‌کنم این بچه‌ها بچگی کردن یادشون رفته. خب حقم دارن. پدرش که یک شب یا روز نصفه نیمه تو خونه است و می‌ره که ان شاءالله می‌آد. اصلاً جایی برای دویدن و دنبال کردن ندارن که از یکنواختی در بیان. منم یک وقت به خودم میام می‌بینم غذا سر اجاق داره می‌سوزه و من مات و معطل مونده‌ام. ببین داشتم می‌گفتم... ها... آره این بچه انگار بویی برده که این بار مسافرت باباش دور و دراز خواهد شد.»

خواسته ناخواسته یک چیزی رو می‌گفت و نمی‌گفت. عین همون گفته‌ی قدیمی‌ها که چیزی بر سر زبان بیاد، بر سر آدم هم می‌آید. مثل همون که گفته‌اند ناگفتنی‌ها رو باید به آب جاری گفت. یا مثل آن تابلو خط که بر سردر مغازه‌اش این بیت شعر را خطاطی کرده بودند «تو مگر بر لب آبی به هوس بنشین / ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی» تا زمان حرکت به طرف فرودگاه اهواز برسه، بنده خدا هی رفت طبقه دوم منزل خودشون و چند دقیقه بعد زینب کوچولو به بغل بازگشت. طفلکی این حجت و زهرا هم اگه شکی هم نداشتن، خب، حال پریشی مادر بهشون سرایت کرد. مگه خوشحالی به دوروبری‌ها سرایت نمی‌کنه؟ دل پریشی هم سرایت می‌کنه. قبل از حرکت جفت پاهاش رو کرده بود توی یک کفش که، نه باید حسن‌آقا

خودش تماس بگیره. زنگ که به خونهی حاج آقا - پدرشوهرشون - زد، یکدفعه، از تقلا افتاد. دیگه ماشینوار حرف زدن تعطیل شد و انگار نه انگار که هی می گفت: «این بچه انگار یه چیزایی می دونه و من نمی دونم.» نگاه راستی راستی هم انگار بچه‌ی بی زبان یه چیزهایی می دونه که هیچکی نمی دونه. چشم‌هاش همین جوری داره دودو می زنه. می گم راستی راستی خیالات بافتن به من هم سرایت کرده. نه این که ما داریم از اهواز، از منطقه‌ی جنگی برمی گردیم؟! اما خب همسایه رو که نمی شه از یاد برد. انگار همین دیروز بود که متوجه شدیم خانواده‌ی رزمنده‌ایم. متوجه شدیم اهل مشهد مقدسیم و ساکن در هتل نیمه مخروبه‌ی اهواز که چی؟ این که خانواده‌ی رزمنده، دیوار تکیه‌ی محکم پشت سر اوست. داریم می رسیم فرودگاه مشهد، هواپیما هم داره ارتفاعش رو کم می کنه. خوبه یه تلنگر بهش بزنم، از اون حالت دربیاد و بچه‌هاش رو جمع و جور کنه. این حرفش هیچ وقت یادم نخواهد رفت: «سه سال پیش با یه چمدان رفتیم و حالا با همون برمی گردیم» خواهر... عزیزم. رسیدیم... آماده شید...

«بعد از ظهر روز بیست و هفتم مهرماه بود که حاج حسن آقا به جمع ما پیوست. از زمانی که حدود بیست روز پیش از نزد ما رفته بود، تا حدودی بهبود یافته بود. روحیه‌ی بشاش و شادابی داشت و می خواست هرچه سریع تر در جریان روزهایی که نبوده است، قرار گیرد. بعد از او، کارها طبق روال معمول انجام می شد و تنها موضوع حائز اهمیت که باعث شده بود ایشان به شهر ماووت برگردد، مربوط به آماده شدن برای اجرای عملیات نصر بود که از شهر ماووت به عنوان مبدأ حرکتی استفاده می شد تا به اهداف مورد نظر در نزدیکی شهر سلیمانیه‌ی عراق برسند. حاج آقا در جلسه‌ی فرماندهان شرکت می کرد و بعد از آن که از جلسه بیرون می آمد،

مسائل مربوط به واحد مهندسی رزمی را با ما درمیان می گذاشت و در بین خودمان تقسیم کار می کردیم. اهداف مورد نظر عملیات فاصله زیادی با ما داشت و حاج حسن آقا می بایستی با افراد مربوط به جبهه‌ی میهنی کردستان عراق (طالبانی) به تبادل نظر می پرداخت و لزوم کمک ما را بررسی می کردند. دو مورد پایگاه موقت که در نزدیکی‌های شهر سلیمانیه ایجاد می شدند به کار ما ارتباط داشت. در این جا رزمنده‌های ایرانی و افراد اتحادیه‌ی میهنی شب قبل از عملیات مستقر می شدند و شب بعدی یعنی ۱۳۶۶/۸/۲۹ بعد از عبور از رودخانه‌ی قلعه‌چولان به ارتفاع آن تا بلندی‌های چولان و سورکوه و استقرار در بلندی گرده‌رش پیش می رفتند. عبور از رودخانه نیازمند نصب پل موقت بود که باید در کم‌ترین زمان نصب می شد. حاج حسن آقا از بازدید محل احداث پل بازگشت و طرح و محل آن را برای ما ترسیم کرد. سازه‌ی مورد نظر تنها به جوش دادن چند قطعه نیازمند بود که به خاطر سنگین نشدن می بایست در محل انجام می شد.

حاج حسن آقا با دو نفر از همکاران سوار توپوتایی شدند تا پیشاپیش ماشین‌هایی که قطعات پل را حمل می کردند، به محل برسند. در دو سه کیلومتری محل نصب پل با برخورد گلوله‌ی توپ به صخره‌ی بالای جاده و ریزش ناگهانی کوه، وانت‌بارشان از جاده کنده شد و معلق زنان، در نزدیکی محل نصب پل، متوقف شد. من و دیگر همکاران به شتاب خودمان را رساندیم، اما کار از کار گذشته بود و...»

«همان شب ساعت دوازده به فرودگاه اهواز رفتیم. آقای قالیباف مرا به همراه خانم و مادر خانم خود به مشهد فرستادند. از فرودگاه مشهد، مستقیم به منزل پدر شوهرم رفتیم. فکر می کردم که گذرنامه‌مان درست شده است. همین طور که ماشین آهسته حرکت می کرد، از سر خیابان ماشین استیشن حسن آقا را نزدیک خانه دیدم. گفتم:

چه خوب! ببین ایشان زودتر از من به مشهد آمده. جلوتر که رفتیم، دیدم نخیر! چندتا ماشین استیشن، همه ردیف جلوی خانه‌ی پدرشوهرم ایستاده‌اند. وقتی پیاده شدیم، عکس همسر را دیدم که روی میز جلوی در گذاشته‌اند. آن لحظه دیگر دست خودم نبود و نتوانستم خودم را کنترل کنم. بعداً فهمیدم که همان قاب عکس را بالای سرم زده بودم و شیشه‌اش شکسته بود، دیگر چیزی نفهمیدم.»